

فصل اول

چرا انقلاب اسلامی به وقوع پیوست

بر خلاف تصور اولیه‌ای که ممکن است داشته باشیم، یک نظر جامع و مورد قبول اهل فن در مورد اینکه چرا انقلاب اسلامی بوقوع پیوست وجود ندارد. نویسندگان جوابهای مختلفی به این پرسش داده‌اند. تمایلات سیاسی آنها از یکسو و بینش‌های اجتماعیشان از سوی دیگر باعث بوجود آمدن این پاسخ‌های متفاوت شده‌اند. همانطور که در مورد پدیده‌های سیاسی عظیم دیگر در طول تاریخ نظرات در حال تغییر و تحول بوده‌اند، در مورد علت پیدایش انقلاب اسلامی نیز جای تعجب نخواهد بود اگر برخی از آراء مطروحه بمرور زمان منسوخ شده، برخی دیگر بالعکس با اقبال بیشتری مواجه شوند و بالاخره نظرات جدیدتری وارد میدان شوند.

در مجموع می‌توان گفت غالب کارهایی که تاکنون بروی انقلاب اسلامی صورت

گرفته جنبه نظریه پردازی دارند. یعنی نویسنده سعی نموده است که این انقلاب را ریشه‌یابی نموده و بزعم خود علت یا علل پیدایش آنرا توضیح دهد. در عوض کمتر کاری تاکنون پیرامون وقایع نگاری انقلاب اسلامی انجام شده است. اینکه مسیر حوادث و روند تحولات در دوران انقلاب چگونه بوده، چگونه تکوین یافته‌اند، رژیم پیشین چگونه از پای درآمده و بالاخره انقلاب حاکمیت یافته است، کمتر مورد تجزیه و تحلیل و یا حتی ثبت و ضبط پیوسته و منظم قرار گرفته است.

در بدو امر شاید این عدم تناسب غریب بنماید. اما از جهاتی این روند چندان هم غیر معقول نیست. سقوط ناگهانی رژیم مقتدری که تا چند ماه قبل از آن کسی حتی در رویا هم تصور فروپاشی آن را نمی‌کرد از یکسو و حاکمیت نیروهای انقلابی تحت لوای مذهب و به زعامت روحانی سالمندی که نه حزبی داشت نه ارتشی نه جبهه‌ای و نه تشکیلات سازمان یافته و منسجمی، امری نبود و نیست که مشابه آن در دوران معاصر اتفاق افتاده باشد. سؤال دیگری که به موازات عمیق تر شدن بحرانی که گریبان گیر رژیم شاه بود مطرح گردید این بود که طوفان سهمگینی که «جزیره ثبات»^۱ را این چنین در هم می‌نوردید بیکباره از کجا ظاهر شد و چگونه بود که کسی حتی احتمال آن را هم پیش بینی نکرده بود؟ معمای بعدی و بزرگتر این بود که مردم ایران با بیش از نیم قرن زندگی تحت حکومت غیر مذهبی (سکیولار) اکنون آشکارا نشان می‌دادند که در آن سالهای بظاهر خاموشی چندرطرف مذهب حرکت کرده‌اند.

بعبارت دیگر نه تنها سیل انبوه ناخشنودی عمومی و انزجار نسبت به رژیم پهلوی که بنظر می‌رسید به یکباره به راه افتاده بود اسباب تحیر بسیاری را فراهم آورد، بلکه موج آن مذهب‌گرایی نیز که با شروع انقلاب در جامعه ایران ظاهر شده بود و به تدریج به نام «بنیادگرایی» معروف گردید نیز سؤالیهای زیادی را به وجود آورده است.

۱ - تعریفی که رئیس جمهور وقت آمریکا، جیمی کارتر، در نطق معروفش بهنگام دیدار از ایران یکسال قبل از انقلاب نموده بود.

شاید وسوسه پاسخ بدین دو سؤال بنیادین باشد که باعث گردیده ما صرفاً شاهد تحلیل‌های تئوریک پیرامون انقلاب اسلامی باشیم تا توصیف و تشریح آنچه که در عمل اتفاق افتاد. علت دیگر این گرایش باز می‌گردد به طبیعت علوم انسانی و اجتماعی که بیشتر تمایل دارند امور را فرمول بندی کنند تا اینکه به تشریح عینی آن پردازند. بعلاوه شرح و بسط و تجزیه و تحلیل عینی موضوع، دقت، حوصله، اطلاعات و کار بیشتری میطلبد تا تحلیل تئوریک آن. آنچه در مورد انقلاب اسلامی ایران بنظر می‌رسد که می‌توان اظهار داشت این است که تأملی در سیر چگونگی بوجود آمدن آن علامت سؤالی جدی در برابر درستی و واقع بینانه بودن برخی از تحلیل‌های تئوریک ارائه شده قرار می‌دهد. علیرغم گوناگون بودن این تحلیل‌ها می‌توان آنها را در چهار گروه مشخص خلاصه نمود.

۱ - فرضیه‌های توطئه^۱

برخی معتقدند که انقلاب اسلامی در حقیقت یک توطئه از قبل طرح ریزی شده توسط قدرتهای خارجی برای ساقط نمودن رژیم شاه بود. طرفداران این تز در ابتداء بیشتر اعضا خانواده سلطنتی، بالاخص شخص شاه، دربار، برخی از مقامات ارشد رژیم پیشین، افسار مرفه و وابستگان به رژیم، بعضی از سران نظامی و انتظامی رژیم پهلوی بودند. اما اختلافات و مشکلات بعد از انقلاب، بتدریج افسار بیشتری را بسوی این تحلیل کشاند.

طرفداران فرضیه توطئه نوعاً غرب و بالاخص آمریکا و انگلیس را متهم به خالی نمودن زیر پای شاه می‌کنند. البته اقلیت کوچکی پای شرق و شوروی سابق رانیز به میان می‌کشند. در پاسخ اینکه انگیزه غرب برای از میان برداشتن شاه چه می‌توانسته بوده باشد نظر واحدی وجود ندارد.

برخی معتقدند که انگلیس می‌خواست از شاه بخاطر نزدیک شدنش به آمریکا (از مرداد سال ۱۳۳۲ به بعد) انتقام بگیرد. برخی دیگر معتقدند که غرب

می‌خواست شاه را بسبب نقشش در افزایش قیمت نفت در اوپک تنبیه نماید. شمار بیشتری بحث می‌کنند که ایران در سالهای آخر رژیم سریعاً بسمت پیشرفت و صنعتی شدن حرکت می‌نمود. غرب که بازارهای خود را در خطر می‌دید رژیم شاه را واژگون نمود تا جلوی بوجود آمدن «ژاپن دومی» را بگیرد. و بالاخره نظر دیگری معتقد است که ایران قربانی بده بستان بین دو ابرقدرت شد: آمریکا ایران را داد تا در جایی دیگر از شوروی امتیاز بگیرد.^۱

اگرچه فرضیه توطئه نوعاً بین سلطنت طلبان طرفدار دارد، اما برخی از مارکسیستهای ایرانی نیز به شکل دیگری به آن دست بازده‌اند. بنظر آنان، در نتیجه تضادهای درونی رژیم در سالهای آخر عمر آن در ایران شرایط عینی و ذهنی انقلاب بوجود آمده بود و کشور می‌رفت تا پذیرای انقلاب شود. اما امپریالیزم آمریکا بموقع دخالت نمود و با توطئه چینی انقلاب اسلامی را بوجود آورد تا جنبش را منحرف نموده و بزعم آنان جلوی بروزیک انقلاب واقعی را بگیرد.

جدا از این توهمات، فرضیه‌های توطئه به اشکال دیگری نیز خود نمایی می‌کنند. از جمله اینکه غربی‌ها می‌خواستند ذخایر ارزی ایران و کشورهای عربی نفت خیز را (که در بانکهای غربی اندوخته شده بود) خالی کنند. بنظر طرفداران این تز، این ذخایر (که بدنبال افزایش ناگهانی بهای نفت در اوایل دهه‌ای ۱۹۷۰ بوجود آمده بود) می‌توانست برای سیستم پولی جهان غرب مخاطره آمیز باشد. اگر فی‌المثل صاحبان آنها به یکباره تصمیم می‌گرفتند سپرده‌هایشان را از بانکها بیرون بکشند عملاً نظام مالی غرب می‌خوابید. غرب در این فرضیه متهم می‌شود که با

۱. این طرز پیش نسبت به انقلاب اسلامی در بسیاری از نوشته‌ها و تحلیل‌های سلطنت‌طلبان به چشم می‌خورد. گیهان (چاپ لندن به سردبیری مصباح‌زاده) که ازگان غیررسمی سلطنت‌طلب‌ها میباشد معمولاً در برگیرنده این‌گونه تحلیل‌هاست. نوشته‌های «داریوش همایون» (وزیر اطلاعات رژیم پیشین) بر همین سیاق است، از جمله رساله وی پیرامون انقلاب اسلامی که در سال ۱۳۶۰ در خارج از کشور تحت عنوان «دیروز، امروز، فردا، سه گفتار پیرامون انقلاب ایران» به چاپ رسیده است. کتاب «پاسخ به تاریخ» شاه سابق و بسیاری از مصاحبه‌های رادبو تلویزیونی و مطبوعاتی بعد از خروج از ایران در سال ۱۳۵۷ نیز مملو از متهم نمودن غربی‌ها به دست داشتن در انقلاب می‌باشد. نظرات و استنباطات بسیاری از سلطنت‌طلبها، از جمله شاه، که در اثر جالب «ویلیام شوکراس» تحت عنوان «آخرین سفر شاه» (ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تهران، ۱۳۶۹) ظاهر شده‌است مبین چنین نگرشی از سوی آنان نسبت به انقلاب اسلامی است. مشابه نظرات سلطنت‌طلبها را برخی دیگر نیز مستقیماً با تلویحاً اظهار داشته‌اند. از جمله نخست وزیر شاه، دکتر شامبور بخنبار، در اثرش پیرامون انقلاب تحت عنوان «یگرنگی»، آمریکایی‌ها را متهم به سازش با مخالفین رژیم شاه نموده و رئیس ستاد مشترک ارتش شاه، ارشد عباس فره باغی، و ژنرال رابرت هابزر را به عنوان بازیگران اصلی این نقشه محکوم می‌نماید.

خلق انقلاب اسلامی در ایران و سپس ایجاد جنگ بین ایران و عراق ذخایر ارزی این دو کشور بعلاوه اعراب را صرف خرید اسلحه و مهمات نموده و در نتیجه آن خطر احتمالی را از بین برده است.

برخی نیز پای اسرائیل را بمیان می‌کشند. طبق این فرضیه ارتش ایران در زمان رژیم قبل از انقلاب میرفت تا پنجمین نیروی نظامی بزرگ در دنیا شود. چنین نیروی نظامی می‌توانست برای رژیم صهیونیستی خطر بالقوه‌ای بحساب آید. ممکن می‌بود بر اثر کودتای نظامی در ارتش، سرهنگ قذافی یا جمال عبدالناصری به قدرت می‌رسید و یا بهر حال بطرق دیگری که لاجرم منجر می‌گردید تا نیروی عظیم نظامی ایران متوجه اسرائیل شود. صهیونیست‌ها با بوجود آوردن انقلاب اسلامی و سپس ایجاد جنگ تحمیلی، دو نیروی عمده نظامی منطقه را عملاً خنثی نمودند.

شاید نیازی به توضیح نباشد که هیچ یک از معتقدین فرضیه‌های توطئه در حمایت از نظراتشان ادله و شواهدی ارائه نمی‌دهند. بعلاوه غالباً پیش فرض‌های اولیه بسیاری از آنها بی پایه و اساس است. به عنوان مثال، احدی در غرب دچار این تصور یا توهم نشده بود که ایران عنقریب پای ژاپن خواهد رسید، چه رسد به اینکه بخاطر آن خواسته باشند شاه را از میان بردارند. بلکه بالعکس، بسیاری از تحلیل‌گران واقع بین غربی معتقد بودند که پروژه‌های شاه غالباً بلند پروازانه، نامعقول و غیرواقع بینانه است.^۱ بعلاوه اگر سیاست غرب کلاً مبنی بر این بود که هیچ کشور دیگری نتواند جهش اقتصادی نماید، در این صورت ژاپن را هم که بکنار بگذاریم، علی القاعده کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، هنگ کنگ، مالزی، ترکیه، اسپانیا، و... دیگر کشورهایی که ظرف یکی، دودهه اخیر پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند نیز می‌بایستی دچار انقلاب و دسیسه‌های غرب گشته و بجایی

۱ - از جمله میتوان به آثار «فرد هالیدی» (Fred Halliday) و «رابرت گراهام» (Robert Graham) اشاره نمود. نوشته «هالیدی» تحت عنوان «ایران، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری» ترجمه فضل الله نیک آیین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸؛ و کتاب «گراهام» تحت عنوان «ایران سراب قدرت» ترجمه قاسم صغری، تهران، ۱۳۵۸، منتشر شده است. به علاوه روزنامه «تایمز مالی» (Financial Times) و هفته‌نامه «اکنومیست» (The Economist) که هر دو در لندن منتشر میشوند در طی سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ مقالات واقع بینانه‌تری از تابسانانیهای برنامه‌های توسعه اقتصادی ایران به چاپ رساندند. ایضاً برخی از مقالات روزنامه «لوموند» (Le Monde) به قلم «اریک رولو» (Eric Rouleau) در همان زمانها.

نمی‌رسیدند.



اساساً رواج فرضیه‌های توطئه مابین ایرانیان یک مسئله عمیق روانشناسی اجتماعی می‌باشد و ربط چندانی به شواهد و ادله ندارد. این طور نیست که طرفداران این فرضیه توطئه یا آن یکی در نتیجه یک سری مطالعات و جمع‌کردن انبوهی از شواهد و دلایل به فرضیات خود رسیده باشند. فی الواقع جدا از انقلاب اسلامی، اصولاً کمتر مورد سیاسی را در تاریخ معاصر ایران می‌توان سراغ گرفت که به شکلی آغشته به فرضیه توطئه نشده باشد. از مشروطه گرفته تا ظهور و سقوط رضاشاه، نهضت ملی شدن نفت، بحران سالهای ۴۲ - ۱۳۳۹، اصلاحات ارضی و جملگی در بست یا بطور نسبی به عوامل خارجی نسبت داده می‌شوند. اصطلاح مشهور «کار، کار، کار انگلیسهاست» بازتاب این عادت سیاسی می‌باشد. فرهنگ سیاسی و بررسی‌های تاریخی ما مملو از اصطلاحاتی نظیر «بیگانگان»، «خارجی‌ها»، «استعمار»، «امپریالیزم»، «عوامل سرسپرده»، «مزدوران بیگانه»، است. البته فقط مردم نیستند که در برخورد با تحولات سیاسی بدنبال این شیوه رفته‌اند. کمتر حکومتی در ایران را می‌توان ظرف یک قرن اخیر سراغ گرفت که مخالفت و مخالفین خود را به «خارج» و «خارجی‌ها» نسبت نداده باشد. در دوران انقلاب مشروطه وقتی بیش از ۱۰۰۰۰ نفر اهالی تهران در سفارت انگلیس بست نشستند، حکومت وقت آنان را «مشتی‌خائن» خواند که «از ناحیه انگلیس اجیر شده‌اند»^۱. هفتاد سال بعد از مظفرالدین شاه، حکومت شاه نیز در مورد قیام مردم تبریز در سال ۱۳۵۶ همان مضامین را بکار برد. سخنگوی دولت، هلاکو رامبد، صراحتاً اعلام نمود که «آنها تیکه در تبریز آشوب پیا کرده بودند از آنسوی مرز آمده بودند». در دوران بعد از مشروطه این پدیده بیشتر نضج گرفت. حکومت، روزنامه‌جات و رجال سیاسی، هر تحول و حرکت ریز و درشت سیاسی را به

1 - Abrahamian, Ervand, "Iran Between Two Revolutions", Princeton, U.S., 1980, P. 85

«خارجی» ها و مخالفین خود را «بازیگران و آلت دست آنها» می دانستند.^۱ شاه سابق گویاترین مصداق این «بیماری» بود. در طول سی و هفت سال سلطنتش، بخصوص در دو دهه آخر آن، هر مخالفی را آلت دست «خارجی» ها که با او و سلطنتش دشمن بودند، می دانست. مخالفین چپی خود را مرتبط با کمونیزم بین الملل یا «ارتجاع سرخ» می پنداشت، ملیون را وابسته به انگلیس و آمریکا و مذهبی ها را عوامل مصر، سوریه، عراق و این اواخر، لیبی می دانست. بسیاری از خارجیان که با ایرانیان تماس داشته اند از این پدیده با شگفتی یاد کرده اند. دو مستشرق انگلیسی که در اوج جنگ های داخلی ایران بین قوای مشروطه خواهان و محمدعلیشاه به ایران سفر کرده بودند در کتابشان با تعجب می نویسند که علیرغم درگیر بودنشان در جنگی تمام عیار، هر دو طرف در نهایت معتقد بودند که آنچه مهم است نظرات و موضع گیریهای دولتین روس و انگلیس می باشد تا نتیجه جنگ.^۲ این دو مستشرق البته در اوایل قرن بیستم به ایران آمده بودند. اما بسیاری هم که در اواخر این قرن با ایرانیان تماس پیدا می کنند همین مطلب را با تعجب ابراز داشته اند.

نمونه های بارز آن «ویلیام سولیوان»^۳ و «آنتونی پارسونز»^۴ (سفرای آمریکا و انگلستان در ایران در دوران انقلاب) و «ژنرال هایزر»^۵ می باشند که در دوران انقلاب تماس زیادی (بخصوص دو سفیر) با ایرانیان داشتند. هر سه در خاطرات خود به این نکته اشاره می کنند. هر دو سفیر می نویسند که ما دیگر به این سؤال شاه عادت کرده بودیم که از ما می پرسید چرا سیاست های دولت های متبوع شما در مورد تغییر کرده است؟ فی الواقع شاه تا روزی که مرد بدنبال پاسخ این سؤال بود که چرا غربی ها و بالانحص آمریکا سیاستشان را در مورد او تغییر دادند.^۶ ویلیام سولیوان،

۱ - بعنوان مثال نگاه کنید به ملک الشعراء (بهان)، محمد نقر «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، جلد دهم، امیر کبیر، ۱۳۶۳.

2 - Hone, J.M. and Dickinson, Page.L. "Persia In Revolution", U.K., 1910, P.88

3 - William Sullivan

4 - Sir Anthony Parsons

5 - General Robert E. Huyser

۶ - به عنوان نمونه نگاه کنید به مصاحبه های شاه با مجله "NOW" تحت عناوین:

آخرین سفیر آمریکا در ایران، این باور شاه که جریانات ایران را در دوران انقلاب خارجی‌ها براه انداخته‌اند، در یکی از ملاقاتهایش با شاه اینگونه بیان می‌کند:^۱

در اولین دیداری که پس از بازگشت به تهران با شاه داشتم می‌خواستم در صورتیکه فرصت مناسبی پیش آید درباره وضع مزاجی او سؤالاتی بکنم ولی روزیکه او را در دفترش در کاخ نیاوران دیدم سالم و سر حال بنظر می‌رسید.

چند دقیقه اول به ردوبدل کردن تعارفات و احوالپرسی و چگونگی گذراندن مرخصی مان گذشت و تا وقتیکه مسائل جاری روز و اوضاع سیاسی کشور را مطرح نکرده بودم علامت ناراحتی در شاه مشاهده‌نشد، اما بمحض اینکه مسائل سیاسی روز را عنوان کردم چهره‌اش درهم رفت و طرز صحبتش تغییر کرد. او ترجیح می‌داد که درباره بحران جاری کشورش صحبت نکند و هر چه من سعی می‌کردم او را بحرف بیاورم با جملات منقطع به سؤال من پاسخ می‌گفت و سکوت اختیار می‌کرد. این طرز صحبت شاه و چهره غمگین او کاملاً برای من غیرعادی بود و بهمین جهت بی‌اختیار و با لحنی که شاید کمی هم زننده بود پرسیدم: شما را چه می‌شود؟

با این سؤال من ناگهان عقده‌های دل شاه باز شد و در حدود ده دقیقه بدون وقفه حوادثی را که طی چند ماه اخیر در ایران روی داده از دیدگاه خود توضیح داد. شاه مجموعه این حوادث را بعنوان قانون شکنی و نقص حاکمیت دولت توصیف می‌کرد و می‌گفت طبقات مختلف اجتماعی از دانشجویان و کارگران گرفته تا بازاریان و عناصر وابسته به روحانیون شیعه به این جریان کشیده شده‌اند. اعتقاد او بر این بود که تظاهرات و فعالیت‌هایی که علیه رژیم انجام شده طبیعی و خودجوش

I - "How The Americans Overthrew Me" (Now!), December, 1979, pp. 21-34

II - "The Shah's Own Story: What They Have Done To My Country"

(داستان شاه به روایت خودش: آنها بر سر کشور من چه آورده‌اند).

برای گفتگوهای شاه با سفیر آمریکا «ویلیام سولیان» در دوران انقلاب مراجعه کنید به خاطرات سولیان که تحت عنوان «ماموریت در ایران» ترجمه محمود مشرفی، انتشارات هفته، چاپ سوم ۱۳۶۱ بچاپ رسیده است. گفتگوهای شاه با سفیر انگلستان، «آنتونی پارسونز»، در دوران انقلاب نیز در خاطرات پارسونز که به فارسی تحت عنوان «ضرور و سقوط»، ترجمه دکتر منوچهر راستین، انتشارات هفته، ۱۳۶۳، چاپ شده است. و بالاخره برای مطالعه نظرات ژنرال هایزر می‌توان به «ماموریت در تهران» (خاطرات ژنرال هایزر)، ترجمه ع. رشیدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۶۵ رجوع نمود. خاطرات هایزر همچنین توسط دکتر محمد حسین عادل ترجمه و منتشر شده است.

شاه پس از خروج از ایران و پرواز به سوی مصر، به دلیل بیماریش در بیمارستان نظامی آسوان مدتی اقامت مینماید. از جمله کسانی که به ملاقات وی می‌روند «جرالد فورد» رئیس جمهور سابق آمریکا و خانم «سیتیا هلمز» همسر «ریچارد هلمز» رئیس اسبق سازمان سیا و سفیر آمریکا در ایران طی سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۲، بودند. خانم هلمز در خاطرات خودش نقل می‌کند که به مجرد ورود «جرالد فورد» به اطاق، شاه با افسردگی و ناامیدی به او می‌گوید «چرا؟» (چرا آمریکا او را از قدرت بزرگ می‌کشد). برای اطلاع از خاطرات خانم هلمز رجوع کنید به:

Helms, Cynthia. "An Ambassador's Wife in Iran." U. S. 1981.

۱ - این ملاقات ظاهراً بعد از بازگشت سولیان از مرخصی ۳ ماهه‌اش در آمریکا صورت می‌گیرد. سیر تحولات نهضت در عرض این مدتی که سولیان نبرده شتاب بمراتب بیشتری گرفته است. تاریخ ملاقات حدوداً اوایل تابستان ۱۳۵۷ می‌باشد (قبل از مراجعه سینمارکی آبادان و ۱۷ ش. رپور).

نیست، بلکه برنامه از پیش طرح شده‌ای بر ضد رژیم است. شاه در تشریح و توضیح این نظر خود پای قدرتهای خارجی را بمیان کشید و گفت آنچه پیش آمده از حدود توانائی و قابلیت ک.گ.ب (سازمان جاسوسی شوروی) خارج است و باید دست انتلیجنس سرویس و سازمان سیا هم در کار باشد. شاه مخصوصاً روی نقش انگلیسیها در این ماجرا تاکید می‌کرد و می‌گفت انگلیسیها بعد از ملی شدن نفت کینه او را بدل گرفته‌اند و چون زیر بار شرایط آنها برای تعدید قرار داد کنسر میوم نفت نرفته دست به تحریک بر ضد او زده‌اند.

شاه اخبار و گفتارهای رادیوی بی.بی.سی را که به تبلیغ نظرات مخالفان پرداخته و لحن انتقاد آمیزی نسبت به رژیم او در پیش گرفته بود بعنوان شاهد مدعای خود ذکر می‌کرد.

اما آنچه شاه را بیشتر از همه رنج می‌داد نقشی بود که سازمان سیا به خیال او در فعالیتهای ضد رژیم بازی می‌کرد. او با شگفتی و ناراحتی می‌پرسید مگر با آمریکائیها چه کرده‌است که سیا بر ضد او دست بکار شده‌است؟^۱ شاه به جریان مسافرتش به آمریکا و بازدید پرزیدنت کارتر از ایران اشاره کرد و گفت او گمان می‌کرد که پس از این دید و بازدیدها و مذاکراتی که صورت گرفته روابط ایران و آمریکا بر پایه محکمی استوار شده و آمریکا از سیاستهای او پشتیبانی می‌کند. حال او می‌خواست بداند چه پیش آمده‌است که آمریکا از حمایت او دست برداشته؟ آیا او کاری کرده‌است که موجب نارضائی آمریکائیها شده؟ یا بین ما و روسها توافق محرمانه‌ای برای تقسیم جهان صورت گرفته و ایران هم جزئی از این توافق است؟^۲ از طغیان خشم و غضب شاه و حرفهائی که از زبان او شنیدم لحظه‌ای گیج و مبہوت شدم. او با لحن مردی سخن می‌گفت که ناجوانمردانه مورد خیانت واقع شده و گوئی دادخواهی می‌کرد. شاه در تمام مدت صحبتش با حالتی پریشان و احساساتی سخن می‌گفت، بطوری که در پایان این صحبتها واقعاً متحیر بودم که چه واکنشی باید نشان بدهم.^۳

شاه در تمامی مصاحبه‌های رادیو و تلویزیونی و مطبوعاتی خود، بعلاوه در مکالمات خود با غربی‌ها و دیگران، بعد از رفتن از ایران (۲۵ دی ۱۳۵۷) تا هنگام فوتش در ۱۳۵۹، بعضاً غیرمستقیم و بعضاً مستقیم و با صراحت، «توطئه» و «برنامه‌ریزی‌های» غربی‌ها و خارجی‌ها را بعنوان عامل سقوطش معرفی می‌کند. از جمله در مصاحبه مفصلی که با مجله معروف انگلیسی «ناو»^۴ انجام می‌دهد باز هم

۱ - تاکید از ماست.

۲ - تاکید از ماست.

۳ - سولبران «ماموریت در ایران»، ص ۱۱۱ - ۱۱۰.

همین مسائل را مطرح می‌کند، فی الواقع شاه تیر مصاحبه را می‌گذارد: «چگونه آمریکایی‌ها مرا سرنگون کردند»^۱.

پارسونز سفیر انگلیس هم عین همین مشکلات را با شاه دارد، مضافاً به اینکه در مورد او بواسطه برنامه‌های بخش فارسی رادیو بی.بی.سی مسئله پیچیده‌تر هم می‌شود. شاه به او صراحتاً می‌گوید که برنامه‌های رادیو بی.بی.سی این فکر را القاء می‌کند که انگلیسی‌ها از مخالفین او پشتیبانی می‌کنند. در یکی از ملاقات‌هایشان که دیگر طاقت و تحمل پارسونز از شنیدن موضوع تکراری رادیو بی.بی.سی و نقش انگلیسی‌ها در جریانات ایران بتنگ آمده بود از کوره در می‌رود و به شاه می‌گوید «اگر واقعا کسی باور داشته باشد که دولت انگلستان در خفا با مخالفین شما در زد و بند هستند جایش در تیمارستان است». در همان ملاقات پارسونز، که دیگر عرف دیپلماتیک را بکناری گذارده، به شاه می‌گوید «تهمت زدن به انگلیسی‌ها آسانتر از روبرو شدن با واقعیت است»^۲.

ما البته قصد این را نداریم که این پدیده را در اینجا کالبد شکافی کنیم. شکی نیست که از نظر تاریخی، نفوذ دو قدرت استعماری انگلیس و روسیه تزاری در ایران یکی از عوامل، پیدایش این پدیده بوده است. نقش آنان باعث بوجود آمدن این باور اجتماعی میشود که در هر تحول سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مهمی که در ایران صورت می‌گیرد لاجرم بایستی پای «خارجی‌ها» در میان باشد. دخالت‌ها و نفوذ آمریکا در امور ایران بنوبه خود این پدیده را تقویت می‌کند. نتیجه این پدیده، سلطه ناخود آگاه اما بی چون و چرای «فرضیه توطئه» در تار و پود فرهنگ سیاسی امروز ماست. به نحویکه هر جریان و اندیشه سیاسی، مخالفین خود را عوامل بیگانه و آلت دست آنان می‌پندارد. اما جدا از زمینه‌های تاریخی، عوامل دیگر پیدایش این پدیده زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی می‌باشند.

مهمترین این عوامل فقدان روحیه تحقیق و کندوکاو در علوم انسانی و از جمله

۱ - رجوع کنید به مجله NOWA منبع پیشین.

۲ - پارسونز «فرور و سقوط»، ۱۵۹، ۱۵۸.

تاریخ می‌باشد. ضعف تحقیقات در علوم انسانی در حقیقت بخشی از مشکل اساسی و زیربنایی رکود تحقیقات علمی در کل می‌باشد. این طور نیست که اگر بنیة علمی در یک جامعه‌ای سست بود این کمبود منحصر به فیزیک یا شیمی بشود، بلکه دیگر شاخه‌های دانش هم بنوبه خود بهمان نسبت دچار رکود خواهند بود. به سخن دیگر، در زمینه کاوش علل و تحلیل و ریشه‌یابی پدایش تحولات سیاسی، اجتماعی و تاریخی و سیر تکوین آنها، ممکن است همان قدر ضعف و رکود وجود داشته باشد که در زمینه‌های دیگر علمی. برای درک این پیوند کافیت به عنوان مثال نظری اجمالی بر بسیاری از آثاری که تاکنون پیرامون انقلاب اسلامی در داخل ایران به چاپ رسیده است بیافکنیم.^۱

سانسور، عامل اساسی دیگر رشد این فرهنگ می‌باشد. از اواخر قرن نوزدهم به این طرف که افکار اجتماعی جدید در ایران مطرح می‌شود، سایه سانسور همواره بر سر آن سنگینی می‌کرده است. در دوره قاجار با اندیشه‌های نوین مخالفت جدی میشد و در عصر پهلوی سانسور رسماً بخشی از ابزار حکومت بود. حکام پهلوی اجازه هیچگونه نشر، تحقیق و نگرش مستقل که مغایر با نظر حکومتی بود را نمی‌دادند، اعم از این که مربوط به تاریخ و روند تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران بود یا پیرامون جهان خارج. در عمل آنچه که بیش از نیم قرن پیرامون تحولات سیاسی، زمینه‌های بوجود آمدنشان، نتایج حاصله از آنها و رجال سیاسی دست اندرکار، گفته و نوشته می‌شد صرفاً نظر حکومت بود و بس.

در شرایطی که هیچ تصویر دیگری از تاریخ و هیچ تفکر و نظر دیگری در مورد وضعیت سیاسی کشور، اعم از آنکه واقع بینانه می‌بود یا غیرواقع بینانه، صحیح بود یا غلط، اجازه انتشار نداشت، شاید چندان بدور از انتظار هم نباشد که بجای طرح واقعی جریانات سیاسی، جامعه به تحیل‌گرایی، اوهام، جستجوی «دست

۱ - مقایسه دیگر میتواند در خصوص کتب درسی دانشگاهی باشد. بسیاری از کتب درسی و مرجع مهم مورد استفاده دانشجویان در رشته‌های فیزیک، شیمی، مهندسی، ریاضیات، کامپیوتر، پزشکی... ترجمه میباشند. اگر چه این شدت در علوم انسانی کمتر است اما با این همه بسیاری از کتب مهم و معروف درسی در رشته‌هایی همچون جامعه شناسی، تاریخ، علوم سیاسی و اجتماعی، روانشناسی، اقتصاد، مدیریت... نیز همانند علوم دیگر ترجمه متون خارجی هستند.

انگلیسی‌ها»، «عوامل پشت پرده و نفوذی»، و طرح‌ها و توطئه‌های قدرت‌های مرئی و نامرئی خارجی پناه ببرد. بنحویکه ما اعمال رژیم‌ها، گروه‌ها، شخصیت‌ها و اساساً تحولات سیاسی در داخل یا در سطح منطقه را نوعاً در غالب «فرضیه‌های توطئه» ارزیابی می‌کنیم. انقلاب اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نشده و لاجرم ما شاهد پیدایش تئوری‌های ریز و درشتی پیرامون آن هستیم، که صرفنظر از وجوه افتراقشان، جملگی انقلاب را بمثابة حرکتی اصیل و شکل گرفته در خود مملکت و ناشی از کنش‌ها و واکنش‌های سیاسی اجتماعی و اقتصادی کشور نمی‌دانند. در عوض به دنبال «دست‌ها»، «طرح‌ها»، «نقشه‌ها» و خلاصه «توطئه‌های» این یا آن قدرت خارجی هستند که باعث بوجود آمدن آن شده‌است.

۲ - مدرنیزه کردن - عامل - انقلاب^۱

اساس این نظریه، فرضیه «مدرنیزه کردن» میباشد که عمدتاً در میان برخی از تحلیل‌گران غربی رواج دارد. معدود ایرانیانی که از این فرضیه جانبداری می‌کنند عملاً استدلال این نویسندگان را بازگو می‌نمایند.

اما فرضیه «مدرنیزه کردن» چیست؟

طبق این نظر، شاه در ۱۰ الی ۱۵ سال آخر حکومتش دست به یک رشته اصلاحات عمیق اقتصادی - اجتماعی می‌زند. این اصلاحات سرعت چهره ایران را از یک جامعه سنتی نیمه فئودال - نیمه صنعتی عقب مانده، به یک جامعه شبه اروپایی مدرن و صنعتی تبدیل می‌کنند. اصلاحات ارضی، اعطاء حقوق اجتماعی و مدنی به زنان (حق شرکت در انتخابات، حق طلاق) و مشارکت هر چه بیشتر آنان در امور اجتماعی، برخی از جنبه‌های این سیاست‌هاست. روند کلی سیاست‌های مدرنیزه کردن سعی داشت تا الگوهای اجتماعی غربی را جایگزین ساختارهای سنتی مذهبی نماید.

طرفداران این تز معتقدند که کوشش‌های شاه در جهت تغییر ایران از یک جامعه

عقب مانده به یک جامعه مدرن قرن بیستم، موجب پیدایش ناهنجاری‌های عمیق اجتماعی گردید. بزعم آنان، افشار و گروه‌های سنتی تمایلی به «مدرنیزه شدن» نداشتند و برای بسیاری از آنان این سیاست‌ها نوعاً مغایر با باورها و اعتقادات سنتیشان بود، لذا بتدریج در مقابل شاه صف آرایی نموده و در نهایت عَلم طغیان بر علیه نظامش برافراشتند. جملات زیر یکی از دهها نمونه‌ای است که این گروه از تحلیل‌گران در چرایی انقلاب اسلامی بیان کرده‌اند:

ریشه‌های طغیان جاری ایران در هجوم این کشور به قرن بیستم می‌باشد که توسط شاه ۱۵ سال پیش طرح‌ریزی گردید، در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) ... او (شاه) شروع به اصلاحاتی نمود تا جامعه فتودالیه ایران را به عصر جدید سوق دهد. اما مدرنیزه کردن با نهادهای کهنه اجتماعی و مذهبی در تضاد قرار گرفته و سنت‌گرایان شدیداً با روند مدرنیزه شدن مخالفت می‌کنند.^۱

طرفداران این نظریه نه چندان ایرادی به برنامه‌های اقتصادی شاه دارند و نه سخنی پیرامون سیاستهای حکومتیش، بلکه انتقاد آنها از شاه خلاصه می‌شود در سرعت و تعجیلی که او در برنامه‌های مدرنیزه کردنش اعمال می‌نمود:

«شاه ایران اکنون دارد درس تلخ اما آشکاری را می‌آموزد. در تلاشهای بی‌امانش جهت رهایی کشورش از عقب ماندگی و نظام کهنه فتودالی او نتوانست ملتش را با خود به‌مراه بیاورد. اهداف او اگرچه والا هستند اما بدون حمایت گسترده مردمش دستیابی به آنها مشکل می‌باشد.»^۲

بعبارت دیگر، از دید این نظریه، آنچه باعث نارضایتی از رژیم شاه می‌شد فشار و سعی او در مدرن و غربی کردن سریع جامعه ایران می‌بوده، حرکتی که برخلاف تمایل و گرایش اکثریت ایرانیان بود.

اصولاً با در نظر گرفتن زمینه ذهنی که نسبت به شاه در غرب وجود داشت پیدایش این نظریه چندان هم تعجب‌آور نبایستی باشد. طی سالیان متمادی، بالاخص از سال ۱۳۴۲ به بعد، شاه در اذهان عمومی بسیاری از غربیان بعنوان

1 - Dorman, A. William and Ormeed. Ehsan (Mansur Farhang). "Reporting Iran The Shah's Way", Columbia Journalism Review, January - February, 1979

رهبری مترقی مطرح شده بود که با نهایت جدیت دست به یک سری اصلاحات اجتماعی و اقتصادی زده و چهره ایران را عوض کرده بود. البته این تصویر صرفاً بواسطه وجود اشتراک منافع بین شاه و غرب بوجود نیامده بود. چه بسیار از رهبران دیگر کشورها در خاورمیانه یا در گوشه و کنار جهان که متحد غرب بوده‌اند اما در مورد آنان چنین تصویری بوجود نیامده بود. جدا از مصاحبه‌ها و نطقهای شاه در غرب، این تصویر بیشتر بواسطه سیاستها، پروژه‌های اقتصادی و در مجموع صورت ظاهری که ایران در سالهای آخر رژیم شاه بخود گرفته بود پدید آمده بود. برای خارجیانی که در آن دوران به ایران مسافرت کرده، در هتل‌های مدرن اقامت گزیده و در پروژه‌های بزرگ اقتصادی و شرکت‌های خارجی با مختلط ایرانی کار می‌کردند، ایران غالباً کشوری می‌نمود که سریعاً در راه پیشرفت و مدرنیزه شدن قرار گرفته است. آشنایی و تماس آنان با جامعه ایران همواره محدود به یک حاشیه کم عمق بود بدون آن که درک چندانی از مشکلات و ناهنجاری‌های عمیق سیاسی و اجتماعی کشور به دست آورند.

ظهور ناگهانی امواج گسترده نارضایتی از رژیم شاه نه تنها برای غرب غیر قابل تصور و کاملاً غیر مترقبه بود، بلکه بنظر بسیاری از تحلیل‌گران، نارضایتی‌ها نسبت به رژیمی ابراز می‌گردید که از نظر آنها سعی زیادی در پیشرفت و ترقی ایران بعمل آورده بود. بنابراین تنها علتی که برای بروز انقلاب بنظر آنان می‌رسید این بود که شاه در اجرای برنامه‌های «مترقیانه‌اش» به افراط رفته بوده است. آنچه که بخصوص این توهم را قوت می‌بخشید نموده‌های مذهبی نهضت و رهبری آن بود که عملاً در دست روحانیون قرار داشت.

ذهنیتی که پیرامون شاه بوجود آمده بود صرفاً محدود به مقامات رژیم‌های غربی و تحلیل‌گران کم اطلاع در مورد ایران نبود. در سالهای مقارن انقلاب برخی از نویسندگان سرشناس در مورد ایران همچو «جمزبیل»^۱ و «ماروین زونیس»^۲ دچار

1 - James Bill

2 - Marvin Zonia

چنین تصویری نسبت به شاه شده بودند.^۱

به همین صورت تنها خبرنگاران غربی نبودند که در دوران انقلاب با عجله وارد تهران شده و ضمن اقامت چند روزه‌شان در هتل هیلتون یا اینترکنتیننتال و دیدن سیل جمعیت معترض در خیابانها به این نتیجه می‌رسیدند که مدرنیته کردن سریع باعث طغیان و سرخوردگی از رژیم شاه شده است. نویسندگان و متخصصین ایران‌شناسی همچون «شائول بخاش»^۲ و حتی «نیک کی کدی»^۳ نیز به این نتیجه رسیده بودند که سیاست‌های غربگرایانه شاه همچون اصلاحات ارضی و یا آزادی زنان علل نارضایتی روحانیت از حکومت او می‌باشند.

البته مواردی هم وجود دارد که نویسندگان غربی توانسته‌اند انقلاب را در ورای این نظر مطرح کنند.^۴ اما در مجموع فرضیه مدرنیته کردن از مقبولیت گسترده‌ای در میان آنان برخوردار شده است.

این فرضیه در اساس بروی دو پیش فرض استوار است. نخست آنکه شاه جداً در صدد مدرنیته کردن ایران بود. ثانیاً اینکه بخش‌هایی از مردم ایران (شامل اقلیت سنتی و مذهبی‌تر) جداً مخالف با برنامه‌های مدرن شاه بودند. با این دو پیش فرض، فرضیه مدرنیته کردن لاجرم به این جمع‌بندی می‌رسد که علت مخالفت ایرانیان با رژیم شاه این بوده که نه تنها از این اصلاحات و اقدامات مدرن استقبال نمی‌کرده‌اند بلکه در عمل مخالف آن نیز بوده‌اند. نتیجه منطقی که «فرضیه مدرنیته کردن» به دست می‌دهد این است که اگر شاه در صدد این اقدامات بر نیامده بود لاجرم مشکل و بحران خاصی هم به وجود نمی‌آمد. مشکل هر چه بوده از زمانی پیش آمد

1 - Schaar, Stuart, "Orientalism at the Service of Imperialism", *Race and Class*, Vol. 21, 1979 - 1980, pp. 74 - 75

2 - Bakhash, Shaul, "The Reign of the Ayatollahs: Iran and the Islamic Revolution" U.S., 1985, pp. 24-25

3 - Keddie, Nikki. R. "Roots of Revolution: An Interpretive History of Iran" U.S. 1982, pp. 157 - 158, 169 - 189, 239 - 242

کتاب خانم کدی در ایران تحت عنوان «ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران» ترجمه آقای دکتر عبدالرحیم گواهی، تهران، ۱۳۷۰، انتشارات لطم، بچاپ رسیده است.

۴ - به عنوان مثال رجوع کنید به:

Walker, Martin "Power of the Press: The World's Great Newspapers", U.K. 1982; Falk, Richard "Iran and American Geopolitics", *Race and Class*, op.cit; Dorman, William A. "Iranian People v. a News Media: a Case of Libel", *Race and Class*, op. cit.

که شاه در صدد اجرای برنامه‌های مدرنش برآمد. به عبارت دیگر، تا قبل از آنکه شاه دست به اصلاحات بزند، مخالفتی وجود نداشت (یا حداقل به آن گستردگی و عمقی که بعداً ظاهر می‌شود نبود). اما در عالم واقع اینطور نیست. مخالفت با رژیم حتی قبل از آنکه شاه برنامه‌های «مدرنیزه کردنش» را به اجراء در آورد کاملاً وجود داشته است. قیام ملی ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱، قلع و قمع شدید مخالفین در سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، فعالیت‌های گسترده مخالفین در طی سالهای ۱۳۳۹-۱۳۴۲ و قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ همگی مبین این واقعیت هستند که مخالفت با رژیم شاه حتی قبل از آنکه او دست به «اصلاحات مدرنش» بزند وجود داشته است.

مشکل دیگر «فرضیه مدرنیزه کردن» در این است که مخالفت با رژیم شاه را منحصر و محدود می‌کند به اقشار مذهبی (و یا اقشاری که ریشه مذهبی داشتند نظیر مهاجرین روستایی در شهرها). در حالیکه در عالم واقع اینطور نبوده است. جریانات و شخصیت‌های غیر مذهبی در میان مخالفین رژیم شاه به وفور یافت می‌شدند. در حالیکه اگر «فرضیه مدرنیزه کردن» واقعیت می‌داشت، جریانات غیر مذهبی، نمیبایستی در زمره مخالفین شاه قرار گیرید.

مشکل اساسی «فرضیه مدرنیزه کردن» در این است که عنصر سیاسی یا ریشه‌های سیاسی مخالفت با رژیم شاه را نادیده می‌گیرد. مقولاتی نظیر اینکه ماهیت سیاسی حکومت شاه چگونه بود، این رژیم با مخالفین خود چگونه رفتار می‌نمود و تا چه میزان از مقبولیت برخوردار بود، مردم تا چه حد امنیت سیاسی، اجتماعی و حقوقی داشتند و اساساً میزان مشارکت مردم در حکومت چه مقدار بود و آنها تا چه حد احساس می‌کردند بر سرنوشت خویش حاکمند، مورد توجه چندانی قرار نمی‌گیرد. اصولاً از دید «فرضیه مدرنیزه کردن» ساختار کلی سیاسی ایران در دو کمیت خلاصه می‌شود. در یک سو شاه قرار دارد که با اصرار و پشتکار خستگی ناپذیری سعی در به جلو بردن و مدرنیزه کردن کشورش دارد و در سویی دیگر مردمی که این اصلاحات و ترقیبات برایشان زود است و در نتیجه آنها درک

نکرده و با آن مخالفت نموده و مصر هستند که در همان حال و هوا و اوضاع و احوال سنتی گذشته به حال خود رها شوند.

۳ - نظریه اقتصاد عامل بروز انقلاب اسلامی

همانطور که انتظارش می‌رود این نظر که معضلات و ناهنجاری‌های اقتصادی عامل اصلی بروز انقلاب اسلامی می‌باشند بیشتر در نزد مارکسیست‌ها و شبه مارکسیست‌ها رواج دارد. طرفداران این تئوری می‌توان به دو گروه نسبتاً مشخص تقسیم نمود. گروه اول که بیشتر شامل نویسندگان غربی می‌شود و دسته دوم که در برگیرنده گروه‌ها و دسته‌جات ایرانی چپ (مارکسیست - لنینیست) می‌باشد. اگر چه هر دو گروه اقتصاد را عامل سقوط شاه می‌دانند، اما در چگونگی امر با هم متفاوتند.

اساس نظر دسته اول بر روی بالا رفتن قیمت نفت و چهار برابر شدنش در سال ۱۳۵۲ قرار دارد. بنظر این دسته افزایش ناگهانی درآمد نفت باعث گردید که شاه دست به یک رشته برنامه‌های توسعه اقتصادی شتابزده و بعضاً نسنجیده بزند. این پروژه‌ها، که در مواردی بدون تامل به اجرا در آمده بودند، از اواسط دهه ۱۳۵۰ بتدریج بی‌آمدها و آثار منفی خود را ظاهر نمودند. تورم، تنگناهای اقتصادی، ریخت و پاش‌های سرسام‌آور دستگاههای اجرایی، کمبود کالا و نارسائی در ارائه خدمات اساسی، فساد و... رژیم را مجبور می‌کند که یک برنامه ضد تورمی را به اجرا بگذارد (تغییر دولت امیرعباس هویدا و بر روی کار آمدن جمشید آموزگار در مرداد ماه سال ۱۳۵۶). اما سیاست‌های ضد تورمی بنوبه خود نارضایتی را دامن می‌زند. عدم موفقیت اقتصادی لاجرم به بحرانی سیاسی می‌انجامد که به دنبال خود ناآرامی‌های عمیق اجتماعی را پدید آورده و نهایتاً انقلاب را سبب می‌گردد.

«بخاش» و «نیکی کدی» جدا از علت مدرنیزه کردن، بر روی اقتصاد هم دست می‌گذارند. علاوه بر این دو «مایکل فیشر»^۱، «فرد هالیدی»^۲ و «ریچارد کاتم»^۳ نیز

تحلیلی اقتصادی در چرایی انقلاب ارائه می‌دهند. کاتم نظر فوق را این طور جمع‌بندی می‌کند:

«بدون تردید آرامش بین سالهای ۱۳۵۲ - ۱۳۴۲ و در مقابل نارضایتی و طغیان سالهای ۱۳۵۷ - ۱۳۵۶ باز می‌گردد به این که در دوره اول در آمد اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان افزایش پیدا نمود. بالعکس در دوره دوم، با استثناء قشر فوق‌العاده ثروتمند، مابقی جامعه دچار مشکلات اقتصادی عمیقی گردیده‌بود.»^۲

به همین ترتیب بخاش معتقد است که اگرچه قبل از افزایش قیمت نفت نیز (در سال ۱۳۵۲) رژیم مشکلات اقتصادی داشت، اما آن مشکلات بگونه‌ای نبود که تهدیدی جدی برای بقاء رژیم محسوب شود:

«..... از آنجائیکه برای اکثریت ایرانیان این شانس بود که شرایط زندگیشان را بهبود بخشند، مشکلات اقتصادی قادر نبودند خطر عمده‌ای برای رژیم بوجود بیاورند. اما انفجار قیمت‌های نفت در بازار جهانی در سال ۱۳۵۳ باعث بوجود آمدن معضلات عمیق اقتصادی و اجتماعی در ایران گردید.»^۳

به عبارت دیگر، ریشه‌های فروپاشی رژیم شاه و پیدایش بحرانی که منجر به ظهور انقلاب شد، در اقتصاد و یا دقیق‌تر گفته باشیم، در عدم موفقیت برنامه‌های اقتصادی ایران در سالهای مقارن با انقلاب نهفته است. نه اینکه رژیم شاه تا قبل از آن بدون مشکلات اقتصادی بوده و یا برنامه‌ریزی‌ها توسعه اقتصادی ایران بی عیب و نقص بودند. لکن عمق کاستی‌ها و دامنه آن مشکلات به گونه‌ای نبودند که رژیم را فلج ساخته و بقاء آنرا ناممکن سازند. اما در سالهای میانی دهه ۱۳۵۰، ابعاد بهم ریختگی وضعیت اقتصادی کشور و شکست بسیاری از برنامه‌های ۵ ساله به گونه‌ای شد که اسباب ناکامی بخش عمده‌ای از طبقه متوسط بالاخص نارضایتی گسترده افشارکم درآمدتر جامعه را فراهم آورد. به نحوی که بسیاری از مردم بر علیه رژیم صف آرایي نموده و نهایتاً سر به طغیان برداشتند.

برخی از نویسندگان غربی متمایل به این نظر سعی کرده‌اند که صرفاً در حد کلی

2 - Fred Halliday.

3 - Richard Cottom.

4 - Cottom, Richard, "Nationalism In Iran Updated Through 1978", University of Pittsburgh Press, U.S., 1979, P. 321

5 - Bakhash, op. cit, P.11

گویی مطلب را ارائه ندهند. مثلاً از برخی معادلات پیچیده اقتصادی بهره جسته یا از مدل‌های تکنیکی استفاده کرده و سعی کرده‌اند نشان دهند که در دهه آخر رژیم شاه فاصله ثروت بین اقشار بسیار مرفه و در مقابل اقشار کم درآمد افزایش پیدا کرده بوده است.

بعضی دیگر از تحلیل‌گران، مهاجرت روستائیان بشهرها را عامل طغیان علیه شاه دانسته‌اند. اینان معتقدند که مهاجرین روستایی در شهرها (که در دهه آخر رژیم شاه افزایش ناگهانی پیدا کرده بودند) اولاً از نظر درآمد همواره خود را پائین‌تر از اقشار شهری می‌یافته‌اند. ثانیاً بلحاظ اختلاف فاحشی که بین زندگی در شهر و روستا می‌بوده یک نوع واخوردگی اجتماعی برای این زاغه‌نشین‌ها پیش می‌آمده. باصطلاح جامعه‌شناسی، مهاجرین روستایی در شهرها دچار الیناسیون اجتماعی و فرهنگی^۱ (از خود بیگانگی یا احساس غربت نمودن) می‌شدند. بنظر این نویسندگان، مشکلات اقتصادی مهاجرین از یکسو و مشکلات اجتماعیشان در شهرها از سویی دیگر، باعث شده بود که آنان به صورت یک توده آماده انفجار در آیند و عملاً نیز بیشترین نقش را در طغیان‌های سالهای ۵۷-۵۶ داشته باشند. «نیکی کدی» در حقیقت پا را از این هم فراتر گذارده و در تبیین گرایش مذهبی انقلاب، معتقد است که اگر چه بر اثر تحصیلات و زندگی شهرنشینی بسیاری از ایرانیان دیگر چندان گرایشی به مذهب نداشتند، اما جای آنان را روستائیان مهاجر در شهرها که نوعاً مذهبی بودند پر می‌کردند.^۲

ما در اینجا به نقادی این نظرات نمی‌پردازیم؛ اینکه آیا اساساً در سالهای آخر رژیم شاه وضع اقتصادی مردم خرابتر شده بود یا بلعکس سطح زندگی در مجموع بالاتر هم رفته بود. سؤال اساسی‌تر این است که اگر بالفرض بپذیریم که در سالهای آخر رژیم شاه وضع اقتصادی مردم خراب شده بود، آیا این عامل بود که اسباب نارضایتی از رژیم را پیش آورده بود و یا اینکه عوامل دیگری نیز در کار بودند. در

1 - Social and cultural alienation

2 - Keddie, "Race and class", op. cit, P.27

انتهای این بحث ما سعی کرده‌ایم تا حدودی پاسخ بدین دو پرسش بنیادی را مورد بررسی قرار دهیم. اما در مورد روستائیان مهاجر به شهرها لازم است در همین جا توضیح داده شود که نظرات مطرح شده پیرامون این اقشار صرفاً در حد فرضیه و غالباً ذهنی می‌باشند. آندسته از نویسندگان خارجی یا ایرانی که سعی کرده‌اند پلی بین انقلاب و این اقشار بزنند کمتر ادله و شواهد عینی ارائه کرده‌اند. اساساً تحقیقات چندان منسجمی در مورد مهاجرین روستایی چه در داخل و یا خارج از کشور صورت نگرفته است. تنها کار موثقی که صورت گرفته متعلق به یکی از اساتید ایرانی دانشگاه نیویورک می‌باشد که طی سالهای ۱۳۵۶ - ۱۳۵۵ انجام گرفته است. ماحصل کار او نشان می‌دهد که در حقیقت روستائیان ساکن در شهرها بلحاظ سیاسی نه تنها اصلاً تحرکی نداشتند، بلکه اساساً فاقد حساسیت سیاسی بوده‌اند. بعلاوه و مهم‌تر از آن، بر خلاف نظر رایج که مهاجرین روستایی در شهرها را نوده‌های ناراضی قابل انفجار می‌داند، تحقیق فوق نشان می‌دهد که، اکثریت قریب به اتفاق مهاجرین به شهرها از سطح زندگی خود چندان ناخشنود نبودند (اگر نگوئیم که در مقایسه با روستا فی الواقع رضایت کامل هم داشتند).^۱



گروه دیگری که مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی را علت اصلی بوجود آمدن انقلاب اسلامی می‌داند دسته‌جات چپ‌گرای ایرانی هستند. اما ذهنیت‌گرایی بین این گروه‌ها حتی قابل قیاس با تحلیل غربی‌ها نمی‌باشد. اگر غربی‌ها اقتصاد را مرتبط با مسائل دیگر مطرح می‌کنند، چپ‌های ایرانی آنرا مطلق می‌کنند. آن دسته از نویسندگان غربی که در تحلیل چرایی انقلاب سراغ اقتصاد رفته‌اند، این عامل را در چارچوبه موقعیت و شرایط ایران مطرح می‌کنند. اما برخلاف آنها چپ‌گرایان ایرانی از اقتصاد پدیده‌ای اجتناب ناپذیر می‌سازند که صرفنظر از آنکه شاه چه می‌کرد، کدام سیاست را پیش می‌گرفت و از کدام پرهیز

1 - Kazemi, Farhad "Poverty and Revolution in Iran: The Migrant Poor, Urban Marginality, and Politics". New York University, U.S., 1980

جهانی حزب رستاخیز را هم شکست خورده می‌یابد، جامعه را آماده انقلاب اعلام می‌کند:

سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) نقطه عطفی در بحران رژیم بود. بخشی از روشنفکران و اپوزسیون بورژوازی و لیبرال عموماً جبهه ملی سابق با دلگرمی از مبارزه بین‌المللی دفاع از حقوق بشر در ایران، اعتراض علنی علیه رژیم را آغاز کردند.^۱

و بالاخره نوبت به آمریکا می‌رسد. مجاهدین معتقد بودند که آمریکا ماسک حقوق بشر را به چهره می‌زند و از حمایت دیکتاتورها دست بر می‌دارد تا انقلاب در کشورهای تحت سلطه بوجود نیاید. حزب توده معتقد بود که آمریکا از یک طرف بواسطه پیروزیهای چشمگیر نیروهای ضد امپریالیستی و در راس آن کشورهای سوسیالیستی، و از طرف دیگر بدلیل موضع‌گیری محکم اتحاد شوروی مبنی بر عدم مداخله در امور ایران، نمی‌تواند مثل گذشته‌ها به قلع و قمع نهضت بپردازد. اما حزب کارگران سوسیالیست به هیچ یک از اینها اعتقادی ندارد و اظهار می‌دارد:

«... با موافقت واشنگتن، رژیم شاه تصمیم به سرکوب کردن کلیه جریانهای مخالف گرفت.»^۲



طرح انگیزه‌های اقتصادی در چرایی پیدایش انقلاب البته صرفاً محدود به نویسندگان غربی یا مارکسیست نمی‌شود. بسیاری از نویسندگان مذهبی یا غیرمذهبی ایرانی که پیرامون انقلاب مطلب نوشته‌اند یا تحت تاثیر و یا به تبع اندیشه‌های چپ و یا مستقل از آنان مشابه همان مقولات را مطرح کرده‌اند. با در نظر گرفتن اینکه در ایران اصولاً بیشتر چپ‌ها بوده‌اند که به تجزیه و تحلیل مسائل اجتماعی پرداخته‌اند و ادبیات سیاسی ما در این زمینه‌ها قویاً متأثر از اندیشه‌های آنان است، چندان دور از انتظار هم نیست اگر در این زمینه‌ها سایه تفکرات چپ بر سر بسیاری از اندیشه‌های غیرچپی اعم از مذهبی یا ملی‌گرا بیافتد. تحلیل ذیل،

۱ - همانجا.

۲ - منبع پیشین.

بعنوان مثال، نمونه‌ای از این تاثیرپذیری است که توسط دکتر منوچهر محمدی پیرامون چرایی انقلاب صورت گرفته است:

«بدنبال اصلاحات ارضی شاه و نابودی کشاورزی و توسعه شهرنشینی، روستائیان که به امید پیدا کردن شغل مناسب به شهرها هجوم آورده بودند طبقه کارگر روزمزد شهری را بوجود آوردند. اینان که اغلب بصورت مجرد به شهرها مهاجرت کرده و خانواده خود را در روستا باقی گذاشته بودند با فرهنگ شهری غربزده که با آن بیگانه بودند مواجه شدند و مجبور بودند برای کسب درآمد در ساختمانها و در مجاورت کاخها و ویلاهای مجلل که با هزینه گزاف ساخته می‌شد بکار مشغول شوند. درآمد آنها اگر چه تصور می‌شد نسبتاً مناسب است اغلب بخاطر تورم سرسام‌آور مغلوب هزینه‌ها می‌شد. از اوایل سال ۱۳۵۵ با تقلیل درآمد نفت اجرای کارهای ساختمانی کاهش یافت و در نتیجه کارگران به خیل بیکاران پیوستند زیرا که با وضع بد و مایوس کننده کشاورزی در روستاها امکان بازگشت آنها نیز غیرممکن بود. با توجه به زیر بنای مذهبی اکثر آنها، قشر مزبور که اغلب هم جوان بودند در آغاز حرکت سیاسی انقلابی در شهرها در هسته اصلی مبارزه توده‌های مردم قرار گرفتند و خود نیز ارتباط مبارزه را میان شهر و روستا تشکیل دادند. عوامل نارضایتی اجتماعی که زمینه را برای انقلاب فراهم کرده بود متعدد است. بی‌توجهی به ارزشهای مسلط مذهبی و بی‌تفاوتی در قبال خواسته‌های رهبران مذهبی، آزادی و بی‌بند و باری زیاده از حد، رواج فساد و فحشا، عدم مراعات عقبت عمومی و اشتغال بهائیا و صهیونیستها در پستهای کلیدی و حساس دولتی و کنترل اقتصاد جامعه توسط ثابت پاسبانها و القانیانهای صهیونیست، تغییر تاریخ اسلامی و بازگشت به ارزشها و سنتهای قبل از اسلام و ترویج و تبلیغ آنها موجب جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی جامعه ایران را فراهم کرده بود. بر این عوامل باید حضور خیل عظیم خارجیان، بخصوص آمریکائیا، نارسایی خدمات اجتماعی، بیکاری روزافزون طبقات و اقشار متوسط و پائین و وسیعتر شدن شکاف میان طبقه مرفه و طبقات دیگر اجتماع را افزوده.^۱

نقد نظریه‌هایی را که تاکنون بر شمرده‌ایم بالاخص اندیشه اقتصاد - عامل - انقلاب را می‌گذاریم پس از طرح آخرین نظریه‌ای که پیرامون چرایی انقلاب مطرح خواهیم نمود.

۴ - نظریهٔ مذهب - عامل - انقلاب

در ابتداء گفتیم که یکی از شگفت‌انگیزترین و در عین حال پیچیده‌ترین ویژگیهای انقلاب اسلامی ایران بعد مذهبی آن است. شگفت‌انگیز از این جهت که نه تنها هیچ یک از انقلابهای معاصر چندان ارتباطی با مذهب نداشته‌است بلکه کمتر تحول عمده سیاسی و اجتماعی یک قرن اخیر در جهان این چنین آغشته به مذهب و با آن به این گستردگی در اختلاط و امتزاج بوده‌است. پیچیده از این جهت که نقش مذهب در انقلاب کمتر مورد یک بررسی آکادمیک قرار گرفته‌است و کمتر نویسنده‌ای توانسته‌است در شناساندن و کالبد شکافی این نقش یک ارزیابی واقعگرایانه ارائه دهد. در میان نوشته‌هایی که پیرامون انقلاب اسلامی وجود دارد مجموعه آرائی که در مورد مذهب و رابطه‌اش با انقلاب اسلامی عنوان شده‌است را می‌توان در سه دسته خلاصه نمود.

دسته اول اساساً کاری به مذهب و نقشش در انقلاب ندارد. این دسته شامل گروههای چپ یا مارکسیستی، طرفداران فرضیه‌های توطئه، شماری از نویسندگان غربی و بالاخره برخی از ملیون ایرانی می‌شود.

دسته دوم (که عمدتاً در غرب هستند) شامل آن دسته از نویسندگانی می‌شود که به مذهب به عنوان عامل منفی می‌نگرند. یعنی آنرا عاملی یا عکس‌العملی در قبال اصلاحات مدرن شاه می‌پندارند. آنان مشخصاً از گروههای اجتماعی که بیش از دیگران در مذهبی شدن حرکت ضد شاه نقش داشته‌اند نام می‌برند: بازارینها، روستائیان مهاجر به شهرها و روحانیت.

بحث دیگری که توسط این گروه مطرح می‌شود این است که رژیم شاه بیشتر نگران مخالفین غیر مذهبی خود نظیر ملیون، حزب توده و گروههای دیگر بود و از مذهب و مخالفین مذهبی غافل ماند. در نتیجه مذهبی‌ها توانستند رشد کنند و با استناد از عنصر نارضایتی که اصلاحات مترقیانه شاه پدید آورده بود از یکسو و خلع مخالفین دیگر (که شاه سرکوب کرده بوده) از سوی دیگر قادر شدند رهبری حرکت ضد رژیم را بدست گیرند.

دسته سوم درست در مقابل دسته اول قرار می‌گیرد. اگر در تحلیلهای دسته اول اثری از مذهب، نقشش و جایگاهش در انقلاب نیست، دسته سوم در انقلاب چیزی جز مذهب و اسلام نمی‌بیند. اساساً انقلاب را اگر نگوییم بخاطر مذهب حداقل در رابطه با آن ارزیابی می‌کند. به عبارت دیگر علت دل ناخشنودی، مخالفت و در نهایت طغیان بر علیه رژیم را در این می‌داند که شاه اسلام را «به زیر پا» نهاده بود. در نتیجه مردم بخاطر اسلام و برای بوجود آوردن یک حکومت اسلامی خواهان سرنگونی رژیم شاه می‌شوند.

البته این نظر کمتر به صراحت و عریانی که در بالا آمده است بیان می‌شود. آنان که این تزا مطرح می‌کنند همواره سخن از عوامل دیگر هم به میان می‌آورند اما در نهایت وزن یا سنگینی نهایی چرایی پیدایش انقلاب را بردوش اسلام خواهی می‌گذارند. حجت الاسلام آقای عباسعلی عمید زنجانی ضمن عدم نفی عوامل دیگر در پیدایش انقلاب سیاست اسلام زدایی را عامل اصلی و تعیین کننده سقوط رژیم شاه می‌داند:^۱

«اگر ما به جستجوی علل و عواملی که خارج از ماهیت انقلاب اسلامی و آرمانها و ریشه‌های تاریخی آن است بپردازیم، تنها عاملی که به عنوان علت اصلی و عامل اول می‌توان از جریان انقلاب از تولد تا پیروزی آن استنباط نمود، اعمال سیاست اسلام زدایی توسط شاه بود که ادامه رژیم خود را به منظور هر چه بیشتر جلب نمودن حمایت خارجی، و تحکیم هر چه عمیق‌تر سلطنت و دیکتاتوری در داخل کشور را در گرو آن می‌دید.»^۲

آقای دکتر محمدی هم که پیشتر از او یاد کردیم رابطه مذهب و انقلاب را این چنین ارزیابی می‌کند:

«... علت اصلی و اساسی قیام مردم این بود که شاه نسبت به نابودی ارزشهای مسلط جامعه آنها که از مذهب و آئین آنها سرچشمه گرفته بود قیام کرده و به همین دلیل بود که با جریحه دار شدن احساسات مذهبی امت مسلمان ایران دیگر مجاللی برای صبر و تحمل و شکیبایی در مقابل سایر ناملایمات اجتماعی و اقتصادی وجود

۱ - تاکید از ماست.

۲ - عمید زنجانی، عباسعلی، «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن»، نشر کتاب سیاسی (سازمان چاپ و انتشارات وزارت و ارشاد اسلامی)، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۷۲.

نداشت.^۱

فرضیه آقای عمیدزنجانی بر این اساس است که شاه برای حکومت مجبور به اتکا به استکبار بود و چون اسلام مخالف وابستگی به چنین قدرتهایی می‌باشد، لذا رژیم مجبور بود که با اسلام به ستیز برخیزد. از طرف دیگر اسلام با روش استبدادی سلطنتی که روش حکومت شاه می‌بود، نیز مخالف است و در نتیجه از این بعد نیز شاه و اسلام در تضاد قرار می‌گرفتند. بنظر ایشان مبارزه با شاه، که به رهبری امام خمینی (ره) صورت گرفت، در سه مرحله صورت می‌گیرد. در مرحله اول سعی می‌شود تا شاه را از این سیاست خطرناک (اسلام زدایی) برحذر دارند که توفیقی حاصل نمی‌شود. سپس در مرحله دوم مبارزه بصورت منفی و مقاومت و جنگ گریز صورت می‌گیرد تا هر چه بیشتر رژیم تضعیف و مردم از طریق آگاه‌سازی بسیج شوند. سرانجام پس از آنکه رژیم به مرحله آسیب پذیری می‌رسد، مرحله سوم انقلاب که انهدام رژیم شاه و تولد انقلاب اسلامی می‌باشد فرا می‌رسد.^۲

اینکه چنین نظری تا چه حد با واقعیات تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی ایران همراه می‌باشد قابل بحث است. اما ابهام فوری‌تری که این نظریه پیدا می‌کند پیرامون مسئله ضربه‌پذیری رژیم شاه می‌باشد. بر طبق این نظر، رژیم در شروع سیاست اسلام زدائیش نیرومند بوده و بتدریج، در طی مرحله دوم ضعیف‌تر می‌گردد تا در نهایت، در مرحله سوم، این ضعف به درجه‌ای می‌رسد که رژیم ضربه‌پذیر شده و سقوط می‌کند. به بیان دیگر در شروع سیاست اسلام زدایی (که آقای عمید زنجانی آنرا در سال ۱۳۴۰ می‌دانند) رژیم بمراتب نیرومندتر از زمان شروع انقلاب (۱۳۵۶) بوده‌است. در حالی که در عمل درست عکس این ادعا صادق است. رژیم شاه چه در زمینه سیاست خارجی، درآمدهای نفتی و وضع اقتصادی و چه بلحاظ امنیت داخلی، امور نظامی و ارتش، تسلط بر مخالفین و در یک کلام از هر نظر در سال ۱۳۵۶ بمراتب نیرومندتر از سال ۱۳۴۰ بوده‌است. اما

۱. محمدی، «تحلیلی بر انقلاب اسلامی»، ص ۸۱
 ۲. عمید زنجانی، «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن»، ص ۵۷۳

مشکل اساسی تر این نظر در این است که همچون نظرات دیگری که تاکنون پیرامون چرایی انقلاب اسلامی مطرح کرده‌ایم، انقلاب اسلامی را در چارچوب روند تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی معاصر ایران مطرح نمی‌کند. یعنی آنرا بعنوان پدیده‌ای مرتبط با این تحولات نمی‌داند. قبلاً دیدیم که نظرات دیگر نیز عملاً چنین نگرشی داشتند. مثلاً تزی که انقلاب اسلامی را در نتیجه اصلاحات مدرن شاه می‌دید، یا نظریه‌ای که آنرا در نتیجه افزایش ناگهانی بهای نفت در اوایل دهه پنجاه (و تاثیرات منفی اجتماعی اقتصادی این افزایش) می‌دانست یا نظریه‌هایی که ریشه‌های انقلاب را در معضلات اقتصادی جستجو می‌کردند، جملگی انقلاب را بعنوان مقوله‌ای جدا از سیر تحولات معاصر ایران می‌دیدند. این گسستگی لاجرم بایستی زمانی داشته باشد و لذا دیدیم هر یک تاریخی را برای شروع انقلاب اسلامی ارائه می‌دادند. نظریه انقلاب - بخاطر - اسلام نیز از این قاعده مستثنی نمی‌شود و کلیه کسانی که بنحوی این نظریه را دنبال می‌کنند اوایل دهه ۴۰ و مشخصاً سال ۱۳۴۲ را بعنوان نقطه شروع انقلاب اسلامی مطرح می‌کنند. آقای عمید زنجانی نیز شروع انقلاب را این گونه می‌بیند:

شاه با این تصور که سیاست اسلام زدایی می‌تواند او را از چنگال مانع اصلی راه ادامه رژیمش نجات بخشد، و مشکل سیاست خارجی و سیاست داخلی او را برطرف نموده و راه را برای بقای سلطنت و تحکیم پایه‌های قدرتش هموار سازد، با کتمان انگیزه اصلی این سیاست، با پوشش اصلاحات، از سال ۱۳۴۰ پا به میدان مبارزه نهاد، و از آنجا که کشور و ملت مسلمان و پای‌بند به اسلام، وابسته به روحانیت، حامی اسلام بود، در همان گام اول با مقاومت روحانیت که زبان اسلام و بیانگر خواسته‌های ملت مسلمان ایران بودند، مواجه شد.^۱

بحث در مورد اینکه آیا انقلاب اسلامی را بایستی در مجموعه روند تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی معاصر ایران و بعنوان جزئی از این تحولات بدانیم و یا همانطور که طرّفداران فرضیه مدرنیزه کردن و اسلام - عامل - انقلاب معتقدند) می‌توانیم آنرا جدا و منفک از این تحولات ارزیابی کنیم را اجالتاً رها می‌کنم. چون در بخش بعدی این مسئله به صورت مفصل‌تری مورد بررسی قرار گرفته است.

نظریه مذهب - عامل - انقلاب یک وجه افتراق اساسی با نظرات قبلی دارد. این نظریه در مجموع و همزمان با رشد حکومت اسلامی شروع به بارور شدن نموده است.

در بدو امر، چه در دوران انقلاب و چه در سالهای اولیه بعد از انقلاب، جریانات و تحلیل‌گران سیاسی - اسلامی، به مذهب بعنوان یک نیروی اجتماعی که توانسته نیروهای ترقیخواه و مبارز ضد رژیم را در زیر لوای خود جمع نماید می‌نگریستند. بعلاوه اسلام بعنوان جایگزینی در مقابل رژیم شاه قرار می‌گرفت که قادر بود اصلاحاتی را که آن رژیم نتوانسته یا نخواسته بود اجرا نماید جامعه عمل ببوشاند و بالاخره وابستگی سیاسی اقتصادی ایران را به غرب از بین ببرد. اما این چندان هم نایستی دور از تصور باشد که بتدریج که نظام جدید بعنوان نظامی اسلامی در قالب یک نهاد حکومتی قوام و دوام می‌یافت، دیدگاه جدیدتری از خود و از انقلاب ارائه دهد. دیدگاهی که در آن نظام جدید نه تنها مبعوث و مولود انقلاب معرفی شود بلکه اساساً مبارزه و ساقط کردن نظام پیشین و پیدایش انقلاب صرفاً بخاطر این تولد تحقق یافته باشد.

این نه تنها نایستی امری غریب بنماید بلکه در انقلابهای دیگر هم ما شاهد این پدیده هستیم. در آنها هم فکر و اندیشه‌ای که در قالب نظام جدید و پس از طی مبارزات و درگیریهای اولیه حاکم می‌شود، جدا از آنکه طبیعتاً خود را مولود انقلاب می‌داند بلکه فراتر از این هم می‌رود و اساساً انقلاب را در جهت و یا به منظور بوجود آمدن خود تعریف می‌کند.

اگر بعنوان مثال در جریان انقلاب اسلامی، حزب توده، با طرز تفکر خاصی که قبلاً دیدیم نسبت به انقلاب دارد، در نهایت بقدرت می‌رسید آیا ارزیابی غیر از این می‌نمود که این انقلاب مبارزه‌ای بوده تاریخی در جهت حاکمیت زحمتکشان بالاخص طبقه کارگر و ایجاد نظام سوسیالیستی در جامعه؟

اما سوی دیگر طیف، یعنی عدم طرح مذهب در تحلیل‌های قبلی که از انقلاب ارائه داده‌ایم نیاز به توضیحات بیشتری دارد. در مورد چپ این کار چندان هم بدور

از ذهن نیست. در تقسیم بندی‌ای که مارکسیسم از ارکان تشکیل دهنده جامعه بعمل می‌آورد مذهب جزء روبنا قرار می‌گیرد. اجزاء روبنایی همچون فرهنگ، ایدئولوژی، باورهای سیاسی، رفتارهای اجتماعی و... مولود نیروها و عوامل اساسی تریا زیربنایی جامعه یعنی اقتصاد، اشکال مالکیت و روابط تولیدی حاکم بر آن جامعه می‌باشد. لذا از چپ در مجموع نبایستی انتظار زیادی هم داشته باشیم که موج عظیم اسلام‌گرایی را که در طی انقلاب شاهدش بودیم بتواند یا بخواهد ارزیابی کند. خود آن موج بمصداق «آفتاب آمد دلیل آفتاب» علامت سؤالی در مقابل اندیشه چپ در این خصوص قرار می‌دهد. بنابراین واضح است که چپ چندان وارد دنیای واقعی مبارزات در قالب کم و کیف نیروهای سیاسی درگیر، خواست‌ها، امیال و انگیزه‌هایشان نشود و در مقابل در عرش خیالبافی‌های خود بنشیند و صحبت از «بحرانهای اقتصادی»، «بدتر شدن شرایط زندگی کارگران و طبقات فرسایشی و وضع زحمتکشان»، «رکود و بحران در نظام امپریالیزم جهانی» و ... بنماید.



اگر توضیح فقدان عنصر مذهب در تحلیلهای چپ پیرامون انقلاب اسلامی ایران روشن است و نیاز چندانی به بررسی ندارد، در تحلیل‌های دیگر این سادگی وجود ندارد و مسئله صورتی پیچیده پیدا می‌کند. اساساً بدلیل کم‌رنگ شدن نقش مذهب بعنوان یک عامل سیاسی اجتماعی در جوامع غربی، تحلیل‌گران کمتر خود را مجبور دیده‌اند که درگیر آن شوند. بر اساس تجربه‌ای که در غرب پیش آمد این تصور کلی وجود دارد که تحولات صنعتی و ایجاد ساختارهای مدرن اجتماعی منجر به پیدایش سکیولاریزم و کنار رفتن مذهب از حیات سیاسی اجتماعی جامعه می‌شود.

در مورد ایران هم کم و بیش این نظر وجود داشت که در نتیجه تحولات اقتصادی و اجتماعی جدیدی که از اوایل قرن بیستم و در دوران پهلوی بالاخص در زمان رضاشاه صورت گرفت مذهب دیگر نقش چندانی در تحولات سیاسی اجتماعی

کشور ندارد. برخی از تحلیل‌گران ایرانی نیز به تبع غربیان مذهب در ایران را یا تمام شده فرض می‌گرفتند یا نقش چندانی برای آن در تحولات اجتماعی قائل نبودند. بیست و دو سال قبل از ظهور انقلاب اسلامی ایران، خداداد فرمانفرمایان یکی از اساتید ایرانی شاغل در دانشگاه هاروارد این گونه مذهب را در جامعه ایران تمام شده می‌بیند:

«ساختار اجتماعی و اقتصادی که پرورش دهنده ارزش‌ها و نرم‌های سنتی (جامعه ایران) بود شکسته شده، اگر چه که هنوز ارزش‌های جدیدی جایگزین آنها نگردیده است. مذهب چه در قالب یک نیروی اجتماعی و چه بعنوان مأمی برای فرد (در اجتماع) مدت‌هاست که اثر خود را از دست داده است و هیچ نشانه‌ای هم در دست نیست که حاکی از احیا و بازگشت مجدد آن باشد.»^۱

فرمانفرمایان تنها تحلیل‌گری نبود که کار مذهب در ایران را تمام شده می‌پنداشت. بیست سال بعد از او، وعلیرغم در دست بودن شواهد و قرائن فراوان، «فردهالیدی» نیز کم و بیش با چنین نگرشی به تحلیل جامعه ایران پرداخت. او در اثر معروف ۳۰۰ صفحه‌ای‌اش در مورد ایران^۲ که درست چند ماه قبل از انقلاب انتشار یافت، در مجموع کمتر از ۲ صفحه پیرامون مذهب سخن گفته بود. اگر چه این اثر از بسیاری جهات فی الواقع نقطه عطفی در مجموع آثاری که پیرامون ایران و رژیم شاه تا آن موقع بچاپ رسیده بود بشمار می‌آمد (بالاخص بخاطر برخوردش با واقعیات رژیم شاه و تصویر کاذبی که از او در غرب ساخته شده بود)، اما هالیدی نه مطلبی از خیزش اجتماعی سیاسی اسلام بر علیه رژیم به خواننده‌اش ارائه می‌دهد، نه به نقش گروه‌ها و جریانات و تفکرات مذهبی مخالف اشاره‌ای دارد و نه سخن از احیاء تفکر مذهبی و جایگاه آن در صفوف نیروهای مخالف رژیم بمیان می‌آورد. فی الواقع خواننده‌ای که اثر «هالیدی» را بعد یا حتی در ماههای قبل از انقلاب می‌خواند با این علامت سؤال بزرگ روبرو می‌شود که پس این همه نیروی مذهبی و مذهب‌گرایی در کجای جامعه ایران نهفته بود که «هالیدی» حتی نامی هم از آن

1 - Farmanfarmaian, "Khodadad" Social Change and Economic Behavior in Iran", *Exploration in Entrepreneurial History*, vol 15, no.3, 1957, pp. 178 - 183

۲ - ایران: دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری، منبع پیشین.

نبرده بود؟ بعنوان یک ایرانشناس سرشناس غربی مارکسیست، پاسخی که «هالیدی» نهایتاً بعد از بروز انقلاب در توجیه و تفسیر عنصر مذهب گرایبی انقلاب ایران دست و پا می‌کند چندان تفاوتی با توضیحات نویسندگان غیرمارکسیست، که آنها هم همانند «هالیدی» غافلگیر از امواج مذهبی انقلاب شده بودند، ندارد. او معتقد است که ویژگی اسلامی جنبش بالاخص رهبری امام خمینی (ره)، در مراحل پایانی نهضت و مشخصاً بعد از شهریور ۱۳۵۷ بود که توانست بر رهبری کل جنبش مسلط شود.^۱ بعلاوه او معتقد است که لفظ اسلام بر روی انقلاب ایران فی الواقع به صورت ماسکی عمل می‌کند که سعی دارد این واقعیت را که مخالفین شاه از طبقات مختلفی تشکیل شده بودند را از نظر مخفی کرده و بجای آن این اندیشه را القاء کند که گویا مخالفین از نظر پایگاه اجتماعیشان یک دست بوده‌اند. مضافاً اینکه لفظ اسلامیت برای خرده‌بورژوازی، که نقش عمده‌ای در این انقلاب داشته، مشروعیت ایجاد می‌کند.^۲

جدا از «هالیدی» برخی دیگر از ایرانشناسان غربی که به یکباره با امواج اسلام گرایبی در انقلاب ایران مواجه می‌شوند نیز سعی نموده‌اند که آنرا بنحوی تبیین کنند. «نیک کی کدی»، بعنوان مثال، معتقد است که رژیم شاه نیروی اصلی مخالف خود را در جریانات غیرمذهبی می‌دید و آنان را سرکوب می‌نمود. این عامل باعث گردید تا نیروهای مذهبی بتوانند جان سالم بدر برده و در نهایت رژیم را به ستیز بطلبند.^۳ برخی دیگر بحث می‌کنند که علما از نوعی مصونیت در برابر رژیم شاه برخوردار بودند. بنظر آنان، شاه برخلاف پدرش که به قلع و قمع روحانیون پرداخته بود، کنترلی بر روی روحانیت اعمال نمی‌کرد. نتیجتاً روحانیت توانست نیروهای مخالف را بر علیه او متشکل نماید.^۴

اثبات نادرست بودن این توجیهاست نیاز به زحمت چندانی ندارد. برخلاف

1 - Hallday, Fred, "Theses on the Iranian Revolution," *Race and Class*, Vol 21, 1979 - 1980, p.81

2 - op. cit, pp.84 - 85

3 - Keddie, Nikki, R, "Oil, Economic Policy, and Social Conflict", *Race and Class*, op. Cit, P.27

4 - Ledeen, Michael, and William Lewis, "Debauch: American Failure in Iran". U.S., 1981, P. 31

این کتاب در ایران تحت عنوان «هزیمت آمریکا در ایران»، ترجمه ناصر ایرانی بچاپ رسیده است، ۱۳۶۱.

نظرات ابراز شده اینطور نبود که رژیم فقط نگران نیروهای غیرمذهبی یا مخالفین قدیمی‌تر خود (حزب توده و ملیون) باشد و جریانات مذهبی آسوده خاطر مشغول رشد باشند. حداقل نیمی از زندانیان سیاسی و بگیر و ببندهای ساواک شامل نیروها و جریانات مذهبی می‌گردید. اگر در جریان انقلاب از مخالفین سنتی‌تر و قدیمی‌تر رژیم نظیر نهضت آزادی، جبهه ملی یا حزب توده چندان خبر و اثری نبود، این بخاطر آن نبود که رژیم آنان را سرکوب کرده و یا به بندکشیده بود و در مقابل دست و بال نیروهای مذهبی را بازگذاشته بود. عدم حضور آنها بدین دلیل بود که عملاً از خرداد ۴۲ به بعد این نیروها بعنوان نیروی اصلی مخالف رژیم، آنطور که در قبل می‌بودند، دیگر حضور نداشتند. در حالی که شمار زندانیان سیاسی مذهبی در آستانه انقلاب به ۲ الی ۳ هزار نفر می‌رسید، جمع زندانیان سیاسی وابسته به جبهه ملی، نهضت آزادی و حزب توده به زحمت به یکصد نفر بالغ می‌شد.

«مصونیت سیاسی» علماء نیز خیالی واهی بیش نیست. این درست است که شاه سیاست‌های اسلام زدایی و ضد روحانیت را به آن شدتی که پدرش دنبال کرده بود اعمال نکرد. این هم درست است که تا قبل از سال ۴۱ او با مخالفت جدی از ناحیه علماء در قم مواجه نگردید. اما از این تاریخ به بعد که شاه خود را نیرومندتر از گذشته می‌دید و مهم‌تر از این، مرجعیت عامه مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی هم دیگر در میان نبود، شاه با هر روحانی که بر علیه سیاست‌هایش قد علم می‌کرد برخورد می‌نمود. آن دسته از علماء و روحانیونی که بنظر می‌رسید با حکومت مشکلی نداشتند، عدم برخوردشان با رژیم ناشی از عدم دخالتشان در مسایل سیاسی بود، نه اینکه آنان از مصونیت خاصی از نظر رژیم شاه برخوردار بوده باشند. دهها روحانی که بدلیل مخالفتشان با رژیم به زندان افتاده یا تبعید می‌شدند دلیل بطلان «مصونیت» داشتن آنان از نظر رژیم شاه می‌باشد.

جدا از این توجیحات، نظرات دیگری نیز پیرامون موج اسلام‌گرایی که با انقلاب عجین شده بود ارائه گردیده است. این نظرات بروی گروههای اجتماعی خاص نظیر روحانیون، بازاریها و یا مهاجرین روستائی به شهرها تمرکز پیدا می‌کنند.

خلاصه این نظرات هم همان است که در تحلیل «انقلاب در نتیجه اصلاحات مدرن» به آن پرداختیم.

یکی از متداولترین این نظرات، تاکید بر روی نقش مهاجرین روستایی در شهرها می‌نماید. جدا از غربیان همانطور که دیدیم در میان نویسندگان ایرانی نیز این نظر به چشم می‌خورد. همانطور که در پیش اشاره داشتیم بر طبق این نظر روستائیان در شهرها دچار مصائب و مشکلات اقتصادی اجتماعی شده و از آنجا که نوعاً مذهبی بودند، به اسلام پناه برده و سعی می‌کنند به کمک یا بوسیله آن با ناملایمات موجود به ستیز برخیزند و در نتیجه موج عظیم اسلام‌گرایی که مقارن انقلاب در ایران ما شاهدش هستیم را پدید می‌آورند.

ما قبلاً در بطلان این نظر اشاره به تحقیقات دکتر فرهاد کاظمی نمودیم. نتایج تحقیقات او نشان می‌دهد اولاً در اینکه اساساً روستائیان در شهرها دچار ناهنجاری‌های اجتماعی می‌شوند تردید است. یافته‌های او بالعکس نشان می‌دهد که آنان از شرایط زندگیشان در شهرها به مراتب راضی‌تر از روستا بوده‌اند. ثانیاً (که مهم‌تر هم هست) هیچگونه اثری از بروز فکر سیاسی و اندیشه اجتماعی در آنان به چشم نمی‌خورد.^۱ تنها چیزی که با قاطعیت در مورد آنان می‌توان اظهار داشت این است که روستائیان مهاجر نیز همانند گروههای دیگر، پس از برآه افتادن گردونه انقلاب در آن شرکت می‌کنند. گروه دیگری که ادعا می‌شود در مذهبی شدن انقلاب نقش داشته‌اند بازاریها هستند.

مدعیان این نظر معتقدند که در نتیجه اقدامات و اصلاحات شاه بازار بلحاظ اقتصادی و اجتماعی زیان دیده و در نتیجه بر علیه رژیم پیا می‌خیزد. برخی دیگر نیز اشاره به رابطه خاص اقتصادی و پیوند اجتماعی بین بازار و روحانیت نموده ادعا می‌کنند که جدا از نارضایتی‌هایی که روحانیت خود از رژیم داشت، صدمه بازاری‌ها هم مزید بر علت شده و دامنه خصومت این دو قشر را با رژیم افزایش

بنیادگرایی مذهبی در ایران و مصر، کلیسای شورشی در برزیل و نیکاراگوئه، نقش روشنفکران کاتولیک در مبارزات مردم لهستان یا چکسلواکی و گرویدن فلسطینی‌ها در انتفاضه به سمت اسلام، بتوانند ارتباطی را نشان دهند؟

پاسخ بدین سؤال است که ما را از مدار کالبد شکافی بنیادگرایی دینی در ایران به مدار کالبد شکافی چرایی انقلاب منتقل می‌کند. زیرا اگر بخواهیم یک ویژگی یا یک تشابه ذکر کنیم که هم در رومانی چایسکو، هم در آلبانی انور خوجه، هم در آلمان شرقی اریش هونکر، هم در ایران محمدرضا شاه، هم در نیکاراگوئه ساموزا و هم در نوار غزه فلسطین اشغالی مشترک باشد، آن ویژگی عبارت خواهد بود از محروم بودن مردم از اولیه‌ترین حقوق فردی و اجتماعی‌شان. بسخن دیگر اگر خیلی کلی و خام بخواهیم جمع بندی کنیم، شاید بتوانیم این طور بگوئیم که به نظر می‌آید بنیادگرایی مذهبی زمانی بوجود آمده‌است که بخش عمده‌ای از مردم در نتیجه حکومت‌های توتالیتر (استبدادی دیکتاتوری) از داشتن حق حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بوده‌اند.

البته ما به هیچ روی قصد دادن حکم کلی نداریم. نه این سخن درست است که بگوئیم در نظامات توتالیتر همواره بنیادگرایی مذهبی بوجود می‌آید و نه این سخن که هر کجا بنیادگرایی مذهبی باشد ما بایستی به دنبال حکومت‌های خود کامه بگردیم. چه بسیار نظامها و جوامعی که با دیکتاتوری بر آنها حکومت شده و در آنها بنیادگرایی مذهبی بوجود نیامده‌است. و ایضاً چه بسیار بنیادگرایی‌های دینی که در شرایطی ظهور کرده‌اند که از استبداد و داغ و درفش حکومت خبری نبوده‌است. در مورد اول می‌توان از انقلاب مشروطه در ایران و انقلابها و حرکت‌های آزادیبخش در عرصه جهانی که ارتباطی با مذهب پیدا نمی‌کنند یاد نمود. در مورد دوم هم می‌توان به بنیادگرایی‌های مذهبی در غرب، یا در هندوستان و یا در داخل اسرائیل اشاره داشت که در شرایطی بوجود آمده‌اند که خبری از توتالیتریزم حکومتی در میان نیست.

با در نظر گرفتن این دو ملاحظه کلی، آنچه که بیشتر مد نظر ماست و شاید بتوانیم

به آن «بنیادگرایی مذهبی - سیاسی» اطلاق نمائیم، به نظر می‌رسد همواره در شرایطی رشد می‌نماید که در آن اکثریت جامعه از حقوق سیاسی و اجتماعی‌شان محروم می‌باشند. بدین لحاظ است که علیرغم تفاوت‌های بعضاً عمیقی که در بین آنها می‌باشد، در جعلگی این دسته از بنیادگرایی‌های مذهبی یک عنصر اساسی سیاسی اجتماعی به چشم می‌خورد. تمامی آنها، صرفنظر از اینکه از داخل کلیسای کاتولیک اروپای شرقی یا کلیسای شورشی آمریکای لاتین یا کلیسای انگلیکن آفریقای جنوبی سربر آورده‌اند یا در بین مسلمانان سنی مذهب فلسطین اشغالی یا در میان شیعیان ایرانی بارور شده‌اند، بدون استثنا به نظام‌های سیاسی حاکم بر خود معترضند و کمر به انهدام یا حداقل تغییر آن بسته‌اند. همان اعتراضی که ما آنرا در قالب مبارزه جویی با رژیم شاه در ایران شاهدش می‌شویم. سخن ما هم، قبل از پرداختن به بحث بنیادگرایی اسلامی و ارتباط آن با انقلاب اسلامی، بر سر چرایی همین اعتراض بود. دیدیم که دسته‌ای آنرا ناشی از سیاست‌های شتاب زده امام‌دین شاه می‌دیدند. گروه عمده‌ای آنرا ناشی از معضلات اقتصادی می‌پنداشتند. و بالاخره پاره‌ای هم آنرا ناشی از سیاست باصطلاح اسلام زدایی شاه دانسته و انگشت اتهام را بر آن می‌نهادند.

ریشه‌های انقلاب: استبداد و دیکتاتوری

شاید بعد از نتیجه‌گیری‌هایی که در اواخر بخش پیشین آورده‌ایم، کندوکاو اضافی پیرامون چرایی بوجود آمدن انقلاب اسلامی دیگر امری زائد بنظر برسد. اما این طور نیست. اولاً ممکن است منتقدین ما به آن وجه اشتراکی که ما مدعی شدیم در «بنیادگرایی‌های مذهبی - سیاسی» بطور کلی وجود دارد و از نظر ما درک آن نقش کلیدی در شناخت ماهیت سیاسی اجتماعی آنها پیدا می‌کند معتقد نباشند. بسخن دیگر آنان ضمن پذیرش وجود بنیادگرایی مذهبی در ایران و مثلاً کلمبیا در آمریکای جنوبی، ممکن است اعتقادی به مشابهت علی که باعث پیدایش این دو بنیادگرایی شده نداشته‌باشند. ثانیاً، که احتمال آن از فرض

اولی به مراتب بیشتر هم هست، بفرض آنکه آنها بپذیرند انگیزه‌های بوجود آمدن بنیادگرایی دینی در مناطق مختلف ممکن است مشابه باشند، لکن این انگیزه‌ها را، آنطور که ما گفتیم، در حاکمیت نظام توتالیتری بر آن کشورها ندانند. آنان ممکن است، بعنوان مثال، ستم اقتصادی، نابرابری‌های اجتماعی، فقر، گرسنگی، فساد و امثال آن را عامل ظهور کلیسای مبارز و الهیات آزادیبخش در آمریکای جنوبی بدانند.

بنابراین ما یکبار دیگر باز می‌گردیم به همان پرسش بنیادی که در سرتاسر مبحث «اقتصاد - عامل - انقلاب» مطرح نمودیم. ما واقعاً چه دلیل یا دلایلی داریم که اقتصاد و دقیق‌تر بگوئیم عدم موفقیت رژیم در این جبهه، سنگ بنای انقلاب اسلامی نمی‌شود؟

اولین مشکلی که بر سر راه نظراتی که تا کنون پیرامون چرایی انقلاب مطرح کرده‌ایم قرار دارد عبارتست از فقدان ادله و شواهد در اثبات و بکرسی نشاندن آنچه که ادعا می‌شود. یک نمونه آن، که قبلاً هم متذکر شده‌ایم، در مورد روستائیان مهاجر در شهرهاست. همانطور که در مباحث قبلی دیدیم آنان که دست به روی نابسامانیهای معیشت این قشر بعنوان یکی از عوامل نارضایتی و اسلام‌گرایی می‌گذارند کمتر دلایلی در اثبات این ادعا ذکر می‌کنند. در حالیکه از جانب دیگر تحقیقات دکتر کاظمی که اشاره نمودیم در حقیقت عکس آنچه را که ادعا می‌شود نشان داده‌است.

نمونه دیگر بازار و بازاریها می‌باشند. غالباً این گروه بعنوان یکی دیگر از اقشار ناراضی از رژیم شاه مطرح می‌شود. عصاره حرف اینست که بر اثر اصلاحات مدرن اقتصادی شاه، اقتدار این قشر کم شده و پایگاه اقتصادی‌اش سست گردیده و در نتیجه در جبهه مخالفت با شاه قرار می‌گیرد. جدا از «نیکی کدی» و «فرد هالیدی» که قبلاً از آنان نام بردیم، برخی دیگر نیز از جمله دو نویسنده امریکائی «مایکل لدین و ویلیام لوئیس» در ریشه‌یابی خود از چرایی انقلاب از جمله دست بر روی بازاریها و صدمه‌ای که این قشر در نتیجه اصلاحات مدرن شاه دیده بود می‌گذارند. دو

افزایش خیره‌کننده‌ای در ۱۰ سال آخر رژیم شاه پیدا می‌کنند. درآمدهای نفتی ایران از ۴۳۷ میلیون یا کمتر از نیم میلیارد دلار در سال ۱۳۴۲ به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۷ می‌رسد. به عبارت دیگر تنها درآمدهای ارزی دولت از ناحیه نفت طی این پانزده سال بیش از ۴۰ برابر می‌شود.

کلید درک رونق اقتصادی ده یا پانزده سال آخر رژیم شاه در حقیقت در این افزایش افسانه‌ای درآمد نهفته است. آنچه که رژیم شاه از آن با بوق و کرنا به عنوان معجزه اقتصادی قرن نام می‌برد، معجزه‌ای که به زعم کارگزاران آن رژیم حتی چشم‌گیرتر از معجزه اقتصادی آلمان بعد از جنگ، ایتالیا و ژاپن بود، در اصل چیزی جز معجزه ۴۰ برابر شدن درآمد نفتی ایران نبود. والا همانطور که در تجزیه و تحلیل مبسوط برنامه‌های توسعه اقتصادی در زمان شاه نشان داده شده است، ژاپن و آلمان که جای خود دارند، حتی ترکیه نیز جای خود دارد، تخیلات را که کنار بگذاریم، در دنیای واقعیات و عدد و رقم، ایران بپای سنگاپور و مالزی و حتی مکزیک هم نمی‌رسید^۱.

فقدان ادله در اثبات ادعاهایشان تنها مشکل طرفداران نظریه اقتصاد - عامل - انقلاب نیست. مشکل اساسی‌تر این نظریه در این است که بین انقلاب اسلامی و سیر تحولات سیاسی اجتماعی معاصر ایران یک جور گسستگی ایجاد می‌کند.



علیرغم تفاوت‌هایی که در تحلیل‌های قبلی به چشم می‌خورد، جملگی آنها در یک نقطه اساسی با یکدیگر اشتراک دارند. هیچ یک از نظراتی که پیرامون چرایی انقلاب اسلامی بررسی نمودیم این تحول را در چارچوبه روند تحولات سیاسی و اجتماعی معاصر جامعه ارزیابی نمی‌کردند. بسخن دیگر آنها سقوط رژیم شاه را کمتر در یک قالب تاریخی می‌گذارند و یا کمتر اعتقادی به این دارند که ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران را در دل تاریخ معاصر ایران بیابند.

اگر تعمقی در خلاصه نظریاتی که تا به حال بررسی نموده‌ایم بنمائیم، شاید بتوانیم

این نتیجه گیری کلی را بنمائیم که جملگی آنها در تبیین «چرایی انقلاب» حرف اصلی که مطرح می‌کنند در این است که در سالهای آخر رژیم، یا حداکثر در ده پانزده سال آخر آن، کم و کاستی‌ها و ناملایماتی بروز می‌کنند که سرانجام سقوط شاه را بیار می‌آورند. اگر این معضلات پیش نمی‌آمدند، اتفاق خاصی هم نمی‌افتاد؛ رژیم بر مرکب قدرت سوار بود و کمافی السابق حکومت می‌نمود. برخی این را به صراحت می‌گویند که تا قبل از پیش آمدن این مصائب، رژیم اساساً مشکلی نداشت و برخی دیگر هم بحثشان علی‌الاصول چنین استنتاجی را بیار می‌آورد.

آنچه که این نظرات را از هم جدا می‌کند اختلاف آنها در تحلیل طبیعت و علل پیدایش این معضلات است. گروهی آنرا ناشی از شتاب بیش از حد شاه در مدرنیزه کردن جامعه می‌دانند، برخی آنرا ناشی از چهار برابر شدن قیمت نفت در سال ۱۳۵۲، دسته‌ای آنرا در نتیجه مهاجرت روستائیان به شهرها (مشکلات و سرخوردگی آنان در شهرها)، گروهی آنرا در نتیجه پشت کردن شاه به مذهب و سیاست اسلام زدایی، اشاعه فساد و فحشا و ... و بالاخره جملگی عوارض ناشی از این معضلات یعنی گرانی، بیکاری، فقر، گرسنگی، تورم و ... را اسباب نارضایتی مردم از رژیم و علت‌العلل طغیان آنان معرفی می‌کنند.

از نظر آنها مشکلات رژیم شاه در سالهای آخر عمر آن و حداکثر از سال ۱۳۴۲ به بعد است که شکل می‌گیرد و ظهور می‌یابد. قبل از آن، اگر هم مسائلی مطرح می‌بوده، ارتباط مستقیم و منسجمی با انقلاب اسلامی و سقوط شاه در سال ۱۳۵۷ نداشتند. مشکل هرچه بود، در سیاست‌ها، و عمدتاً هم سیاستهای اجتماعی و اقتصادی سالهای آخر رژیم شاه نهفته بوده است. لذا است که می‌بینیم هیچ کدام از نظراتی که بررسی نمودیم به ایران قبل از دهه ۱۳۵۰ و یا حداکثر قبل از سال ۱۳۴۲ چندان کاری ندارند.

در واقع این نظرات، انقلاب را بعنوان تحولی جدا از مجموعه روند تحولات سیاسی و اجتماعی ایران مطرح می‌کنند. بدون آنکه لازم بدانند بین مبارزات سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ و تاریخ معاصر جامعه ایران پلی برقرار نمایند. از نظر آنها

صرفنظر از آنکه قبلاً بر، و در ایران چه می‌گذشته، می‌توان چرایی پیدایش انقلاب را صرفاً در تحولات ۱۰ و حداکثر ۱۵ سال آخر رژیم پیدا نمود.

نظری که ما در اینجا قصد طرح آنرا داریم درست عکس این بینش است. بنظر ما بدون درک کل تحولات سیاسی اجتماعی و مذهبی معاصر ایران، نه تنها نمی‌توان به علل پیدایش انقلاب اسلامی پی برد، بلکه ما حتی قادر نخواهیم بود مسائل ساده‌تری، نظیر علل نارضایتی از رژیم شاه، را به درستی و به صورتی واقع‌بینانه درک نمائیم. بنظر ما نمی‌توان بین ایران سال ۱۳۵۶ و ایران سال ۱۳۵۰، بین ایران سال ۱۳۵۰ و ایران سال ۱۳۴۵ خط و مرزی کشید و نتیجه‌گیری نمود که تا سال ۱۳۵۰، یا ۱۳۴۵ در مجموع امور مرتب و با کم و زیادش بجلو می‌رفته، اما به یکباره در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ یا حتی در سال ۱۳۴۲ شاه مرتکب این سیاست یا آن تصمیم‌گیری، این خطا یا آن اشتباه می‌شود، اقتصاد آنطور می‌شود یا تورم چه می‌شود و یکباره شیرازه نظام از هم می‌پاشد.

به نظر ما آنچه در سال ۱۳۵۶ اتفاق می‌افتاد، ریشه در سال ۱۳۴۵ دارد و ریشه در سال ۱۳۴۰ دارد و به یک کلام ریشه در دل تاریخ معاصر ایران دارد.

نمی‌توان بین ایران ۱۳۴۵ با ایران ۱۳۵۰ یا حتی ۱۳۴۰ خطی کشید و مرزی ایجاد نمود و تصور نمود که ما قادر هستیم ایران را در سال ۱۳۵۰ به درستی بررسی کنیم بدون آن که نیازی داشته باشیم که بدانیم ایران پنج سال قبلش یا ۱۰ سال قبلش چگونه بوده و در آن چه می‌گذشته است. آنچه که ما در سال ۱۳۵۰ می‌بینیم نتیجه و محصول ایران سال ۱۳۴۰ بلکه ایران ۱۳۲۰ و حتی قبل از اینها می‌باشد. صدالبته که نشان دادن ایران ۱۳۵۰ از میان آثار و بقایای رنگ رو رفته و بهم ریخته سال ۱۳۴۰ و ۱۳۳۰ امری مشکل و پیچیده است. صدالبته که نشان دادن اینکه آنچه که در ایران در سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ رخ می‌دهد ریشه در سرتاسر ۳۷ سال سلطنت محمدرضا شاه دوانده است (اگر نگوئیم ریشه‌ها حتی عمیق‌تر از این هم می‌روند) به مراتب سخت‌تر و کاوشی بنیادی‌تر است تا این که بگوئیم ریشه‌ها در این است که شاه سریع کشور را مدرنیزه نمود، یا چون بها نفت چهار برابر شد، یا چون شاه

پشت به اسلام کرد، یا چون امپریالیزم دچار بحران شده بود یا نقاب عوض کرده بود و یا چون تضاد بورژوازی ملی با بورژوازی کمپرادور ابعاد گسترده‌ای پیدا کرده بود و تورم و گرانی، بیکاری فقر و زحمتکشان را دیگر عاصی نموده بود آنها سر به طغیان برداشتند. نه تنها بین تحولات ایران سال ۱۳۵۶ با تحولات و ساختارهای سیاسی اجتماعی ایران ۱۳۳۰ نمی‌توان خطی کشید، بلکه بین مبارزات سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶ و مبارزاتی که قبل از آن بر علیه رژیم سابق صورت می‌گرفته نیز نمی‌توان مرزی ایجاد نمود. مخالفت با رژیم شاه نه تنها در سال ۱۳۵۶ وجود داشته بلکه در سال ۱۳۴۶ هم بوده و ده سال قبل از آن در سال ۱۳۳۶ هم وجود داشته. این طور نبوده که مخالفت با رژیم از زمان بخصوصی مثلاً سال ۱۳۴۲ یا ۱۳۴۵ بوجود بیاید. این طور نبوده که تا قبل از سال ۱۳۵۶ خبری نبوده و یکباره در آن سال است که سیاستهای گذشته میوه‌شان می‌رسد: نرخ تورم از دست بدر می‌رود، هزینه‌ها سرسام آور می‌شوند، امپریالیزم دچار بحران می‌شود، فساد و فحشا و بی‌دینی غوغا می‌کند و خلاصه مردم به خیابانها ریخته، زحمتکشان اعتصاب کرده و دانشجویان اعتراض پیاپی دارند.

سکوت و آرامشی که قبل از سال ۱۳۵۶ بنظر می‌رسد، در ایران وجود داشت، سرابی بیش نبود، آتشی بزیر خاکستر بوده. ما کافیت فقط نگاهی به شمار زندانیان سیاسی بیاندازیم. در طی ده سال آخر رژیم شاه تعداد زندانیان سیاسی کشور از کمتر از یکصد نفر در سال ۱۳۴۶ به حدود ۵۰۰۰ نفر در سال ۱۳۵۶ می‌رسد. ما نیاستی بخود تردیدی راه دهیم که نه تنها در سال ۱۳۵۶ بلکه در هر مقطع دیگری در طول رژیم شاه، بالاخص از سال ۱۳۳۲ به بعد، اگر شرایط مساعدی بوجود می‌آمد اکثریت جامعه رای به مخالفت با حکومت می‌دادند. کودتای ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲ که در آن شاه مجبور می‌شود حاکمیت خود را صرفاً به کمک کودتا و کاربرد قوای نظامی تثبیت نماید، خود بهترین دلیل فقدان پایگاه مردمی آن رژیم است.

بعد از کودتا رژیم مطلقاً اجازه‌ای به مخالفین نداد. برحسب ظاهر بنظر می‌رسید

تلاطم سیاسی سالهای بعد از سقوط رضاشاه، تظاهرات و درگیریهای خیابانی، اعتصابات و کابینه‌های که بعضاً بیش از چند هفته دوام نمی‌آوردند، عمرشان پایان رسیده و «آرامش» در ایران برقرار گردیده. اما نزدیک به ۷ سال بعد که بنا به دلایلی رژیم مجبور به کاهش فشار می‌گردد، امواج مخالفتها به یکباره از بازار، دانشگاه، مدارس و اصناف سر بیرون می‌آورد. ظرف کمتر از چند هفته به دعوت مخالفین رژیم، جمعیتی نزدیک به ۸۰ هزار نفر از مردم پایتخت در میدان جلالیه (پارک لاله فعلی) اجتماع می‌کنند. در سال ۱۳۴۲ رژیم صرفاً با استفاده وسیع از قوای نظامی قادر می‌شود حاکمیت خود را حفظ کند. چهار سال بعد، در سال ۱۳۴۶، بمجرد آنکه رژیم بطور ضمنی اجازه می‌دهد، صدها هزار نفر در مراسم تشییع جنازه غلامرضا تختی مخالفت خود را با آن ابراز می‌کنند.^۱ پیش‌تر از همه اینها در سال ۱۳۳۱ مردم با قیام گسترده حکومت مورد تائید شاه را وادار به کناره‌گیری می‌کنند. مخالفتی هم‌که مادر سال ۱۳۵۶ شاهدش هستیم چیزی جدای از این زنجیره نیست. در این سال اتفاق خاص و خارق‌العاده‌ای نمی‌افتد. نه «سرمایه‌داری جهانی دچار بحران می‌شود»، نه «امپریالیسم نقاب عوض کرده» و طرحی نو در می‌اندازد، نه «تضادهای درونی رژیم وابسته بوژوازی کمپرادور به نقطه انفجار می‌رسد». نه «گرانی، بیکاری، فقر، تورم و... کمر زحمتکشان را دولاً نگه می‌دارد»، نه «اصلاحات غربگرایانه و مدرن شاه شتاب بیشتری می‌گیرد» و نه «سیاستهای ضد دینی رژیم ابعاد گسترده‌تری پیدا می‌کند». آنچه که در این سال اتفاق می‌افتد، بشرحی که در فصول بعدی خواهیم دید، صرفاً اینست که رژیم اجازه می‌دهد مردم ولو بطور نسبی نفسی بکشند. همانطور که در سالهای ۴۰-۱۳۳۹، ۱۳۴۲، ۱۳۴۶ چنین فرصتی پیش می‌آید.

یا ما بایستی قائل به این باشیم که رژیم شاه علی‌الاصول از حمایت و پشتیبانی لازم برخوردار بوده‌است و این فوران مخالفت‌ها که ما در این مقاطع مشاهده می‌کنیم

۱ - مرحوم غلامرضا تختی یک نهرمان کشتی بود که از محبوبیت فراوانی در بین مردم برخوردار بود. جدا از نهرمانی و خصوصیات دیگر دلیل عمده محبوبیت او این بود که بعنوان یک شخصیت مخالف رژیم و مرتبط با ملتون شناخته می‌شد.

ناشی از معضلات و بحرانهای اقتصادی بوده که بدلیل ماهیت وابسته رژیم به امپریالیزم جهانی متناوباً بدان دچار می شده، و یا بایستی بپذیریم که رژیم شاه علی الاصول رژیمی بوده که از حمایت مردم برخوردار نبوده و صرفاً با تکیه بر قوای نظامی حکومت می نموده و لذا هر بار که فرصتی پیش می آمده این آتش زیر خاکستر راهی به بیرون می یافته است و ما شاهد بروز نارضایتی در آن مقاطع می شده ایم. اگر قائل به این باشیم که مخالفت با رژیم شاه یک جریان ممتد و پیوسته بوده که همواره وجود داشته (صرفنظر از اینکه اوضاع و احوال اقتصادی کشور چگونه می بوده) لاجرم با این سؤال بنیادی روبرو می شویم که: علت این نارضایتی و ریشه این عدم محبوبیت در کجا بوده است؟ پاسخ این سؤال در حقیقت پاسخ ما به چرایی انقلاب است.



قبل از پرداختن به پاسخ، ما مجبور هستیم دو سؤال یا اشکالی که نظریه ممتد بودن مبارزه با آنها مواجه می شود را مطرح نماییم. اشکال اول، که شاید بتوان گفت از بعد تاریخی می باشد، اینست که آیا همواره یک یا چند علت ثابت بوده که باعث نارضایتی از رژیم می شده؟ بعبارت دیگر و از دید تاریخی چگونه می توان ادعا نمود که نارضایتی از رژیم همواره وجود داشته و هیچگاه، در طول ۳۷ سال سلطنت شاه، این عنصر نارضایتی تغییر نکرده بوده باشد؟

اشکال دوم، که از دیدگاه جامعه شناسی مطرح می شود، اینست که قشر یا اقشار اجتماعی که ناراضی از، و مخالف با رژیم بشمار می آمدند آیا همواره ثابت بوده اند؟ آیا همواره یک یا چند قشر بخصوص بودند که با رژیم مخالفت می کردند؟ اگر فرض کنیم که قشر دانشجو یا طبقه کارگر یا نهاد روحانیت در دهه ۱۳۲۰ یعنی اولین سالهای حکومت شاه، بهر دلیلی، مخالف او بوده اند، آیا در دهه های ۱۳۳۰، ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هم باز همین اقشار بودند که با رژیم مخالفت می نمودند؟ آیا وضعیت اجتماعی اقشاریکه با رژیم شاه مخالفت می نمودند طی ۳۷ سال سلطنتش ثابت می ماند و در نتیجه مخالفشان هم تغییری نمی کند؟ آیا انگیزه این

افشار در مبارزه با، و نارضایتی از رژیم در دهه ۱۳۲۰ همان بوده که ۳۰ سال بعد در دهه ۱۳۵۰ شاهد آن هستیم؟ در یک کلام، آیا جامعه ایران جامعه‌ای منفک، مسدود و ساده‌ای می‌بوده که در آن تغییر و تحولی صورت نمی‌گرفته و قشر یا افشاری که مخالف حکومت بوده‌اند همواره در همین وضع می‌مانده‌اند؟

یک بررسی اجمالی از روند مبارزه با رژیم شاه اولاً مسئله ممتد بودن مبارزه را روشن می‌کند. ثانیاً ما را قادر می‌سازد تا بتوانیم دو ایراد فوق را تا حدودی پاسخ دهیم. در سالهای اولیه حکومت شاه، حزب توده مخالف اصلی رژیم بشمار می‌آمد. جدا از این حزب، جریان دیگری که مجموعه‌ای بود از برخی مالکین و سران عشایر و ایلات، عناصر نسبتاً لیبرال و مشروطه خواه (که بعضاً تعلق به خانواده‌های ملاکین داشتند و نوعاً از بقایای نهضت مشروطه خواهی بشمار می‌آمدند) و بالاخره بعضی از تحصیل کردگان و تکنوکرات‌های از اروپا برگشته نیز در ردیف مخالفین دربار بحساب می‌آمدند. وجه اشتراک این مجموعه نامتجانس این بود که غالباً در زمان رضاشاه مورد غضب قرار گرفته یا از مملکت گریخته و یا در گوشه‌ای در داخل به کنج عزلت خزیده بودند. نگرانی عمده آنها و هم و غم اصلی‌شان این بود که مبادا دیگر بار رضاشاهی پیدا شود.

از اواخر دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۳۰ با اوج گرفتن مبارزات ملی شدن صنعت نفت، ملیون مرکز مخالفت با رژیم می‌شوند. در اواخر دهه ۱۳۳۰، عناصر مذهبی تر جبهه ملی تحت عنوان «نهضت آزادی»، پرچم مخالفت را بدوش می‌کشند. با ظهور امام (ره) و قیام ۱۵ خرداد، قم و روحانیت کانونهای اعتراض در برابر رژیم می‌شوند. از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا چند سال بعد از آن گروههای معتقد به مبارزه مسلحانه رژیم را به مبارزه می‌طلبند و در اوایل دهه ۱۳۵۰ دکتر شریعتی و حسینیه ارشاد سمبل مخالفت با رژیم هستند.

در این تردیدی نیست که آنچه حزب توده در سرداشت با آنچه که «نهضت آزادی» معتقد بود فرسنگها فاصله است؛ در این تردیدی نیست که بین آنچه ملیون و دکتر مصدق در صدد ایجادش بودند، با آنچه که امام اعتقاد داشتند بایستی بوجود

آید تفاوت‌های بنیادی هست. در این تردیدی نیست که هدف شریعتی از مبارزه با رژیم با هدف چریک‌های فدایی خلق یکسان نبود. تفاوت بین این جریانات روشن‌تر از آن است که کسی بتواند آنها را حتی بطور تقریب در کنار یکدیگر قرار دهد. مقصود ما هم صرفاً این است که نشان دهیم رژیم شاه همواره مورد اعتراض و مخالفت بوده و استمرار مبارزه بر علیه او، اگرچه بر حسب ظاهر غریب و ثقیل می‌نماید، اما در عرض ۳۷ سال سلطنتش، همواره بشکلی وجود داشته‌است.

اما اینکه آیا این مبارزین از نظر جامعه‌شناسی ثابت بوده‌اند و آیا اجتماع ایران اجتماع ثابت و لایتغیری بوده‌است طی آن ۳۷ سال، البته که اینطور نبود. نارضایتی از رژیم و تداوم مبارزه ناپستی به معنای سکون اجتماعی جامعه ایران در زمان شاه سابق تلقی شود. صد البته که جامعه در حال تغییر و تحول بود. فی الواقع این تغییر و تحول به بهترین وجه خود در میان اقشار و گروه‌های اجتماعی که به مبارزه بر علیه رژیم پیاپی می‌خواستند متبلور است. کافیت ما به لیست جریانات مخالف رژیم شاه که در مقاطع مختلف عمر این رژیم ظاهر شدند مجدداً نگاهی اجمالی بیافکنیم. اگر از نظر بافت اجتماعی، مخالفین رژیم را در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ نوعاً توده‌ای‌ها و ملی‌گرایان تشکیل می‌دادند، در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ این بافت دگرگون می‌شود. جمع زندانیان سیاسی توده‌ای، نهضت آزادی و جبهه ملی از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا دوران انقلاب به زحمت به یکصد نفر می‌رسد. در حالی که در اوایل دهه ۱۳۴۰ ما اساساً زندانی سیاسی بجز ملیون و توده‌ای‌ها نداریم، در اواسط دهه ۱۳۵۰ درصد این نوع زندانیان سیاسی به کمتر از ۲ درصد کاهش می‌یابد. اگر در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ مخالفین غیر توده‌ای نوعاً از بازاری‌ها، اصناف و کسبه، رجال ملی - مذهبی، روحانیت مرتبط با ملیون و عناصر مشروطه خواه و اصلاح طلبی که بسیاری از آنها تعلق به قشر مرفه جامعه دارند تشکیل می‌شد، در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ هم به لحاظ آنچه که ما در جامعه‌شناسی به آن تقسیم بندی عمودی می‌گوئیم و هم از نظر تقسیم بندی افقی در طیف مخالفین شاهد تغییرات قابل ملاحظه‌ای هستیم. بلحاظ عمودی مرکز ثقل اجتماعی زندانیان سیاسی در کل

بسمت طبقات متوسط‌تر جامعه تمایل پیدا می‌کند. بلحاظ افقی نیز طیف مبارزین بمراتب گسترده‌تر شده و شامل اقبشار دانشجویی، روحانیون، زنان، کارگران، تحصیل‌کردگان دانشگاهی، معلمین، بازاری‌ها و محصلین می‌شود.

به همین ترتیب جهان‌بینی و دیدگاه‌های سیاسی طیف مخالفین هم تغییر می‌کند. اگر در دهه ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ صحبت از پارلمان‌ترسیم و مشروطه خواهی است، و مبارزه با رژیم در چارچوب قانون اساسی انجام می‌گیرد، در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ صحبت از تغییرات بنیادی، بزیر کشیدن رژیم، خلق جامعه توحیدی بی‌طبقه، ایجاد مبارزه مسلحانه توده‌ای، جنگ چریکی شهری، پیکار با امپریالیزم و بالاخره انقلاب است.

به سخن دیگر، این درست است که جامعه در حال تغییر بوده، اقبشار و گروه‌های کهن از بین می‌رفتند و لایه‌های جدید بوجود می‌آمدند. این درست است که ما، بعنوان مثال، از آن قشر اجتماعی مشخص و از نظر سیاسی مهم، که نوعاً وابسته به مالکین بودند، و در قالب عناصر و جریانات لیبرال - اریستوکرات در دهه ۱۳۲۰ بخش عمده‌ای از جریانات سیاسی کشور را تشکیل می‌دادند، در دهه ۱۳۳۰ کمتر اثری می‌بینیم. این درست است که ما از قشر مهم سیاسی دیگر یعنی نخبگانی که در دوران رضاشاه به اروپا اعزام شده و در ژنو، لوزان، سورین و لندن حقوق و علوم سیاسی تحصیل کرده و با سقوط رضاشاه در دهه ۱۳۲۰ به مخالفت با قدرت‌گیری مجدد دربار و بازگشت استبداد نوع رضاشاهی می‌پردازند در دهه ۱۳۴۰ کمتر اثر و حضور سیاسی می‌بینیم. این درست است که از نهضت آزادی و جبهه ملی که در دهه ۱۳۳۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ بخش عمده‌ای از اردوگاه مخالفت با رژیم را تشکیل می‌دادند در دهه ۱۳۵۰ کمتر اثر و حضور سیاسی می‌بینیم. اما این نیز درست است که جای آن اقبشار و جریانات و حرکت‌ها را اقبشار و گروه‌های تازه با افکاری جدیدتر می‌گیرند. در ماهیت و وجود این تغییرات بحثی نیست، حرف اصلی در اینست که علیرغم تفاوت‌های بی‌شمار با یکدیگر دارند، چه بلحاظ پایگاه اجتماعی و طبقاتیشان و چه بلحاظ جهان‌بینی و دیدگاه‌های عقیدتیشان، در یک وجه بنیادی

جملگیشان مشترکند. و سؤال اساسی در این است که آن وجه اشتراک چه بوده است؟ علتی که در طول ۳۷ سال سلطنت شاه سابق همواره ثابت می ماند و باعث می شود تا تحصیل کردگان و روشنفکران در دهه ۱۳۵۰، بعنوان مثال، همانقدر از حکومت او بری باشند که اسلاف آنها در دهه ۱۳۲۰ از شاه و دربارش بیزار بوده اند، تا بازاری ها در دهه ۱۳۵۰ همانقدر از حکومت او دل ناخشنود باشند که پدرانشان در دهه ۱۳۲۰ بودند، محصلین و دانشجویان در دهه ۱۳۳۰ همانقدر نسبت به رژیم او مخالف باشند که در دهه ۱۳۵۰ بودند، چه می بوده است؟ آن کدام سبب بود که باعث می شد تا مخالفت و نارضایتی در کل جامعه از رژیم پهلوی در دهه ۱۳۵۰ همانقدر گسترده باشد که ۳۰ سال قبلش می بود؟ بزعم ما آن وجه اشتراک و آن سبب بنیادی باز می گردد به ماهیت سیاسی و شکل حکومتی رژیم پیشین. این ماهیت است که باعث می گردد تا علیرغم تغییر و تحولات اقتصادی و اجتماعی بعضاً عمیقی که ظرف قریب به ۴۰ سال حکومت شاه صورت می گیرد، عنصر مخالفت، و نارضایتی از رژیم او همواره ثابت بماند و صرفاً از نسلی به نسلی دیگر منتقل شود.

وقوع تحولات و یا حتی به تعبیری اصلاحات و پیشرفتهای اقتصادی و تغییرات اجتماعی در عرض ۳۷ سال سلطنت شاه، نایستی مانع از آن شود که ما ابعاد دیگر حکومت او را تشخیص نداده یا از آن غافل بمانیم. ابعادی همچون ساختار سیاسی، میزان مشارکت مردم در اداره کشور، آزادی اجتماعات، مطبوعات و رسانه های گروهی، تحمل مخالفین و ناراضیان، رعایت قانون و برخورداری از امنیت فردی و اجتماعی اگر از دید اقتصادی و اجتماعی تغییر و تحولانی رخ داده بود از نقطه نظر سیاسی کمترین حرکتی صورت نگرفته بود.

از یک جهت شاید بتوان ماهیتی دوگانه برای رژیم شاه قائل شد. از یک سو برخی از نمودهای ترقی و پیشرفتهای اقتصادی در آن به چشم می خورد؛ صنایع مدرن، پروژه های پیشرفته، ساختمانهای مجهز و مدرن، ارتشی دارای تجهیزات پیشرفته و مدرن ترین جنگ افزارهای دنیا، مشارکت زنان در امور اجتماعی (در مقایسه با دیگر

کشورهای عربی و اسلامی). بفرض که ما، همسو با طرفداران فرضیه مدرنیزه کردن، این نمودها را حجتی بر پیشرفت اقتصادی بدانیم، این تنها یک روی سکه بیشتر نبود. روی دیگر سکه، که در برخورد ظاهری آشکار نمی‌شد ساختار سیاسی جامعه بود که به هیچ روی تغییر و تحول چندانی بخود ندیده بود. فی الواقع از این روی، ایران «مدرن» محمدرضا شاه با ایران عقب‌مانده ناصرالدین‌شاه یکصد سال قبل از آن تفاوت چندانی پیدا نکرده بود. اگر در اولی (قاجار) ظلّ الله سلطان صاحبقران بر جمیع شئون مملکت فرمان می‌راند، در دومی نیز او امر خدایگان شاهنشاه آریامهر بر هر امر ریز و درشت مملکتی می‌بایستی شرف صدور یابد. اگر در اولی ذات اقدس همایونی بر این قرار می‌گرفت که کدام سیاست اعمال و کدام تدبیر به اجراء درآید، به چه کسی خلعت بخشیده شود و که مفضوب واقع گردد، و چه کسی امام جمعه، شیخ الاسلام، تائب السلطنه، نقیب‌السادات، صدراعظم، حاکم، فرمانروا و والی شود، در دومی نیز وزیر، وکیل، نخست‌وزیر، استاندار، سفیر، سناتور، فرماندهان نظامی و انتظامی و امراء بر اساس منویات ملوکانه عزل و نصب می‌شدند. اگر شاهان قاجار تصمیم می‌گرفتند که کدام امتیاز داده شود و از که قرضه خارجی دریافت گردد، تشخیص و تصمیم اینکه ایران دارای نیروگاه اتمی شود یا هواپیمای کنکورد و توربوپرن خریداری شود، از کدام کشور چه چیز خریداری شود و با کدام شرکت خارجی قرارداد بسته شود بر عهده اعلیحضرت بود. اگر در عصر قاجار حکومت خود را سایه خدا و حاکم مطلق‌العنان «رعیت» می‌دید، شاه نیز سلطنت را موهبتی الهی می‌دانست که به وی تفویض شده بود تا هر طور که اراده می‌نمود بر «مردمش» و «ملتش» حکم راند. همانند حکام و سلاطین عهد قاجار، آنچه شاه می‌اندیشید لاجرم حقیقت مطلق و مطلق حقیقت بود. بهترین تدبیرها و سیاست‌ها عبارت بود از آنچه اعلیحضرت اندیشیده و اراده می‌نمودند. مابقی ایران صرفاً گوش فرمان و وظیفه‌ای جز اطاعت از اوامر ملوکانه نداشتند. ابعاد تاریخی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، منطقه‌ای و بعضاً جهانی، هر فرمان، هر تصمیم، هر نطق و هر پیام معظم‌له هفته‌ها در مطبوعات و رسانه‌های

گروهی برای مردم شکافته شده و تحلیل می‌گردید. اگر شاهان قاجار بواسطه نقششان، که سایه خدا بر سر ملت بود، لاجرم بهترین احکام و تدبیرها را اجراء می‌کردند، اعلیحضرت نیز بهترین اقتصاددان، برنامه‌ریز، استراتژیست، سیاستمدار، متخصص در امور نفتی و روابط بین‌المللی و توسعه و کشاورزی و... در سطح کشور (اگر نه در سطح جهان) بودند. و بالاخره اگر مخالفین سلطان صاحب‌بشران مثنی بابی، بی‌دین و اجنبی بشمار می‌آمدند، مخالفین اعلیحضرت نیز جمعی مرتجع، مزدور بیگانه، عوامل استعمار، خائن به ملت و کشور، خرابکار و تروریست بیش نبودند.

اگر لعاب و لایه‌های برونی پر زرق و برق ایران «مدرن» عصر محمدرضا شاه را مختصر تراشی می‌دادیم، پیکره اصلی الیگارشی و بافت سیاسی آن تفاوت چندانی با ایران عصر قاجار نداشت. طی این یکصد سال قدمی در راه رفورم سیاسی برداشته نشده بود. مشارکت سیاسی مردم و دخالت آنها در امور کشور و تعیین سیاست‌ها در عصر پهلوی همانقدر نایاب و نادر بود که در عصر قاجار. بی‌نقشی و عدم دخالت مردم بر شئون اصلی کشور عملاً در هر دو عصر یکسان بود. مردم نسبت به ساختار سیاسی حاکم در عصر پهلوی همانقدر بی‌تفاوت، بی‌علاقه، و بعضاً متنفر و از آن روی گردان گشته بودند که در اواخر عصر قاجار ما شاهدش هستیم.

بهترین مدعای تشابه سیاسی دو نظام واکنشی است که توده مردم نسبت به هر دو آنها سرانجام نشان می‌دهند. استبداد سیاسی، خفقان، مطلق‌العنان بودن شاه و دربار و حکام و نامحدود بودن اختیاراتشان، فقدان قانون و امنیت فردی، دخالت و نفوذ بیگانگان بر امور کشور، جلوگیری و قلع و قمع هر فکر و اندیشه‌ای که حکومت آنها نمی‌پسندید یا به مصلحت نمی‌دانست، عوامل اصلی شدند که حرکت و اعتراض بر علیه نظام قاجار را در قالب نهضت مشروطه پدید آوردند. هدف اصلی آن انقلاب هم، صرف‌نظر از آنکه در عمل چقدر موفق گردید، در یک جمله عبارت بود از برقراری حکومت قانون در جامعه تا هر عمه و اکره حکومت بی‌مهابا بر جان

و مال و ناموس مردم حاکم نباشد. نه آن انگیزه‌ها و نه این هدف چندان بدور از عواملی نیستند که باعث پیدایش انقلاب اسلامی شدند. به لحاظ رهبری حرکت هم در هر دو نهضت تشابه به چشم می‌خورد. در هر دو آنها روحانیون بیدار به‌مراه طیفی از روشنفکران نقش عمده را بر عهده داشتند.

به سخن دیگر، علیرغم پیدایش افکار و اندیشه‌های تازه و نهضت بیدارگرانه‌ای که از اواخر قرن نوزدهم در ایران ظاهر می‌شود، هیچ‌گونه رفورم و تغییر بنیادی سیاسی صورت نمی‌گیرد. ساختار سیاسی جامعه ایران در ربع آخر قرن بیستم همانقدر دست نخورده، متحجر و اصلاح نشده است که یک قرن قبل از آن در ربع آخر قرن نوزدهم بوده. دردها، تالعات، امیال و آرزوهای سیاسی بخش عمده‌ای از مردم بالاخص تحصیل‌کردگان و روشنفکران جامعه در هر دو عصر علیرغم گذشت یکصد سال چندان از هم فاصله ندارد. لذا چندان بدور از واقعیت نرفته‌ایم اگر ادعا کنیم که انقلاب اسلامی حرکتی بود برای برهم زدن و زیر و رو کردن آن ساختار کهنه و درانداختن طرحی نو.